

و بهانه روانه اردوی حضرت ایلخان گردد و سید عمادالدین چون نزدیکی شیراز رسید عمال و اعیان به استقبال او شتافته، در ماه رمضان این سال^۱ وارد میدان مصلی شیراز گردید و بارگاه ملوکانه برافراشت و جلالتی که لایق پادشاهان است از او مشاهده افتاد و کسانی که در سال پیش دعوی همسری و تقابل با او داشتند، بر جای حاجب بر درگاه او ایستادند و در وقت سواری، رکاب او را گرفتند و سید عمادالدین هر روزه به وجه عنف پیغام به اتابک ابش خاتون می فرستاد که بر حسب فرمان ایلخان باید به اردوی شاهی روانه شوی و چون عید رمضان رسید، منبری برکناره میدان نهاد و نماز عید را گذاشت و ابش خاتون و اعیان شیراز بر حسب اعتیاد، در مصلی برای نماز حاضر شدند^۲ پس سید عمادالدین به اتفاق ایلچیان مغول به دارالملک شیراز درآمد و به خانه خود نزول نمود و «چریک» را در نزدیکی خود جای داد و توقع ابش خاتون آن بود که سید عمادالدین پیش از خانه خود به سرای او شود و تخت سلطنت را حرمت کند، چون آن توقع باطل گردید، اسباب رنجش ابش خاتون بیشتر گشت و آتش غضب خاتون مشتعل شده، بی اختیار، آب از چشمش روان گردیده، اهل حسد فرصت یافته، قتل سید عمادالدین را در نظر خاتون، سهل کاری شمردند و در بین، خبری منتشر گردید که سپاه نکودار مغول از سیستان به قصد تاراج فارس بیرون آمده اند^۳، سید عمادالدین، پیغام برای اتابک ابش خاتون فرستاد که باید برای دفع نکودار، سپاهی فراهم آورم و با اعیان امرا به استقبال آنها روم که پیش از وقوع حادثه آنها را برگردانم و مصلحت چنین است که حضرت مهدعلیا به قلعه استخرتشریف برده تا از نکایت^۴ آنها ایمن شود، بعد از بردن پیغام، ابش خاتون گمان کرد که مقصود سید عمادالدین، حبس اوست^۵ و آن خیال مزید بر خیالات سابقه اتابکی گردید و در بین، روزی که سید عمادالدین از بازار عبور می کرد، چند نفر از غلامان ابش خاتون به او رسیده، گفتند باید به فرمان مهدعلیا به سرای سلطنت در آئی، سید عمادالدین تعاشی^۶ کرد، او را از اسب کشیدند و مردمانش گریختند، پس سر سید عمادالدین را بریده، خدمت ابش خاتون بردند^۷ و این واقعه در بیست و نهمین ماه شوال همین سال [۶۸۳]: اتفاق افتاد؛

جهان را همین یک جوانمرد بود ملک چون حسد برد نگذاشتش^۸
و یکی از شعرا، این دو بیت را گفته به حضرت اتابک فرستاد^۹:

۱. (در بیست و دوم ماه رمضان سال ۶۸۳ در میدان نزول کرد). (رک: تحریر تاریخ و صاف ص ۱۲۵).

۲. (... در آن روز اتابک و اعوان او به نماز عید حاضر نشدند). (رک: تحریر تاریخ و صاف ص ۱۲۵).

۳. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۲۶.

۴. نکایت: بدسگالی.

۵. (... ولی به ظاهر قبول کرد و پیغام داد که به تهیه وسائل مشغول است). (رک: تحریر تاریخ و صاف ص ۱۲۶).

۶. تعاشی کردن: پرهیز کردن، تن زدن، دوری جستن.

۷. (... سراج الدین فضلی لر... که از سید اکرامها دیده بود ضربتی بر آن مرد زد... و سر از تن سید جدا کردند). (رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۲۶).

۸. در شیرازنامه (ص ۹۵) این بیت قبل از بیت مذکور در فوق آمده است:

از آن کافکاب سخا بود چرخ ز روی زمین سایه برداشتش

۹. (... یکی از اهل فضل... پس از قتل سید این رباعی انشاء کرد و در پایه تخت اتابک ابش بخواند...). (رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۲۶).

شاهها رخت از نشاط چون لعلی باد تخت تو فراز گنبد اعلی باد
هر سر که نه بر سراد و رای تو بود بی تن چو سر عماد بویعلی باد

چون این خبر به حضرت ایلخان: ارغون خان رسید، ایلچیان به فارس فرستاد و اتابک ابش خاتون و جماعتی را که در قتل سید عمادالدین شریک بودند، احضار به تبریز فرمود و بعد از ورود ایلچیان، باز، خاتون در رفتن مسامحه کرده به عذری متمسک شد و محضری به مهر جماعتی ساخته، روانه داشتند و بعد از رسیدن محضر بر غضب ایلخان بیفزود و حسام‌الدین قزوینی^۱ را با چند نفر از اسرای مغول، برای تفتیش از حال سید عمادالدین روانه شیراز داشت و بعد از ورود طوعاً و کرهاً آبش خاتون و جلال‌الدین ارقان و جمعی دیگر را روانه تبریز نمود^۲ و هر کس را که مداخلتی در قتل سید عمادالدین داشت گرفته به انواع عذابها، آنچه را مالک بودند به رشوه دادند و اتابک ابش خاتون و جلال‌الدین ارقان چون به تبریز رسیدند، جلال‌الدین را در عوض خون سید عمادالدین بکشتند و چون ابش خاتون، عروس هلاکوخان بود از او اغماض نمودند و حکم شد که پنجاه تومان مغولی^۳ از اتابک ابش خاتون و عمال او گرفته به اولاد سید عمادالدین رسانند و به این وسیله تمامت دشمنان سید عمادالدین در شکنجه و عذاب مبتلا گشتند و معامله خسرال دنیا والآخره را دیدند و اتابک ابش خاتون، مهدعلیا دختر اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر پسر اتابک سعد پسر زنگی پسر سودود سلغری در تبریز ناخوش گردید و در سال ۶۸۵، «بگذشت چنانکه بگذرد باد به دشت»، او را در تبریز در قبرستان سلاطین مغول به آئین مغول دفن نمودند و ظروف زر و نقره پر از شراب ریحانی کرده در قبرش گذاشتند اگرچه مسلمان و مؤمنه و پاک اعتقاد بود و بعد از رسیدن خبر وفات او به شیراز، بزرگان لباس ماتم پوشیدند و علما و مشایخ در مساجد و محافل سه روز ختمات قرآن مجید بجا آورده، اطعام نمودند و ثوابش را به روح اتابک ابش خاتون فرستادند و مدت بیست و دو سال گاهی به اسم گاهی به رسم ایالت فارس را ستکفل بود و چون حکام شیراز مدتی در اردو بماندند و قروض بیشمار اندوختند، دست توسل را به دامن، طوخان قهستانی که راتق و فاتق امور سلطنت گشته بود، زدند که اگر حکومت بروبحر فارس را به ما دهند، پانصد تومان مغولی^۴ از بواقی اسوال چندین ساله و توفیرات به خزانه رسانیم و بعد از التزام نامه، فرمان بر ملتسمات آنها، صادر گردید و جمعی از اسرای مغول و امیر فخرالدین مبارک شاه را برای وصول و ایصال وجوهات با شیرازیان روانه داشتند و چون نزدیکی فارس رسیدند، خواجه قوام‌الدین که تقدم بر فارسیان داشت از حکومت گذشته به جهان باقی انتقال نمود.

۱. (ایلخان... فرمان داد تا طولادای که سمت بازپرسی داشت و جیور غوتای و حسام‌الدین قزوینی برای تحقیق در سبب قتل سید و استخراج اسوال خزانه و آوردن اتابک، به شیراز روند). (رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۲۸) و (رک: شیرازنامه، ص ۹۶).

۲. (... ناگاه قنان اقتاچی از نزد ایلخان برسید با فرمانی پر از بیم و هراس حکم شده بود که مرکوب ابش را چیلپور گرفته از شیراز بیرون آورد و او از اسب فرود نیامد تا سراپرده اتابک را به جهاد آباد نقل کردند... به تبریز درآمدند...)

(رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۲۹).

۳. یعنی: پانصد هزار دینار.

۴. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۳۰.

۵. یعنی: پنجهزار هزار دینار.

دستور خراسان شده گیر و شده گیر با کسری و ساسان شده گیر و شده گیر و خواجه مجدالدین اسعد رومی و خواجه شمس الدین حسین و خواجه سیف الدین یوسف و خواجه نظام الدین ابوبکر در خدمت امیر فخرالدین و امرای مغول به شیراز آمده، در خیال محال وصول پانصد تومان مغولی افتاده، در گرداب حیرت غرق بودند، آنچه از هر جهت عاید گشت، به مصحوب مغولان انفاذ داشتند و فخرالدین مبارک شاه را برای اتمام عمل بگذاشتند.

در سال ۶۸۷: اختیار تمامت امور ممالک ایلخان ارغون، از آمویه تا نهایت نواحی مصر که از هزار فرسخ بیشتر است به سعدالدوله یهودی^۱ مفوض گردید و عمال یهود از حضرت ایلخان بر بلاد گماشت، از جمله شمس الدوله یهودی را حاکم بر تمامت مملکت فارس نمود.

یهود هذا الزمان قد بلغوا مرتبة لا ينالها ملك

يا معشر الناس قد نصحت لكم تهودوا قد تهسود الفلك^۲

و امیرجوشی و عزالدین مظفر را به مصاحبت شمس الدوله روانه داشت و خواجگان^۳ شیراز تا اصفهان به استقبال شتافتند و بعد از ورود به شیراز امیرجوشی به علت تأخیر وجوه دیوانی ملتزمی شمس الدین حسین و خواجه فخرالدین مبارک شاه و پسر خواجه شمس الدین حسین و خواجه مجدالدین اسعد رومی را بکشت^۴ و خواجه مجدالدین اسعد رومی عمده حکام و خواجگان شیراز بود و ذکر جمیل او مدتها باقی بماند و در شیراز رباطی و مسجد جامعی نزدیک دروازه استخر که اکنون دروازه اصفهان است، بساخت و در محله سراجان که اکنون لب آب است مدرسه ای بنا نهاده و پل فسا را تعمیر کرد^۵ و امیرجوشی بعد از کشتن آنها، خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین ابوبکر^۶ را برای رفاه خود نگاه داشت پس تمامت عمال و ارباب دارانرا در شکنجه عذاب انداختند و فهرستی پرداختند مشتمل بر مقاسمه ممالک از عهد اتابک ابوبکرین اتابک سعدین اتابک زنگی و به این وسیله مردم را به انواع عذاب و بلا، مبتلا نمودند واحدی را یارای سؤال و جواب نبود.

گفته اند بدترین پادشاهان کسی است که بیگناهان از او بترسند و بدترین بلاد، جایی است که گرانی و شوریدگی باشد، آنچه توانستند از هرچیز، از هر کس، از هر قدر گرفتند و چون امیرجوشی از اخذ اموال خارج گردید به اطراف مملکت فارس گماشتگان فرستاد که آنچه رقیبات و مزارع فاریاب^۷ و دیم خاصه دیوان اعلی است و آنچه از ارباب داران نخیلات و اشجار با ثمر و بی ثمر دریافت کنند، فهرست کنند تا بر ایلخان ظاهر شود که بر جزئیات ممالک تا به این

۱. (او پسر صفی الدین ابهری است نخست در بغداد ساکن بود و سپس در زمره طبیبان ایلخان درآمد... مردی با کفایت و کیاست بود زبان ترکی و مغولی را آموخته بود...) (رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۴۳). درباره او رجوع شود به صفحات ۱۴۱ و ۱۴۸ تحریر تاریخ و صاف.

۲. یهودیان این زمان به سرتبه ای رسیده اند که فرشتگان بدان نرسیده اند! ای مردم پند می دهم شما را که یهودی شوید آنچنانکه فلک یهودی شده است.

۳. در متن: (خواجگان).

۴. رک: شیرازنامه، ص ۹۷.

۵. رک: شیرازنامه، ص ۹۸.

۶. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۳۲.

۷. فاریاب: زمینی را گویند که با آب رودخانه و کاریز مزروع شود - پارباب، پارباو، پاراب، فاریاو، فاراب. (برهان).

اندازه وقوف یافته است و بعد از فراغت از این کارها روزی به عزم تفرج به جانب مسجد بردی که فرسخی از شیراز دور است در صحبت خواجه سیف‌الدین^۱ یوسف و خواجه نظام‌الدین ابوبکر وزیر رفته^۲، این دو نفر را بکشت و سرهای آنها را آورده از کنگره دروازه شیراز آویختند.

در سال ۶۸۸: ملک بهاء‌الدین اسماعیل شبانکاره وفات یافت^۳ و بعد از او ملک غیاث‌الدین و ملک نظام‌الدین فرزندان جلال‌الدین طیب شاه و بهاء‌الدین اسماعیل شاه به اشتراک فرمانروای ملک شبانکاره شدند.

در اواخر سال ۶۸۹: ارغون‌خان ایلخان به مرض مبتلا گشته، امتدادی یافت و اسرا و بزرگان مغول کینه سعدالدوله یهودی وزیر در دل گرفته منتظر فرصت و وقت بودند و چون اواخر ماه صفر سال ۶۹۰ مرض ارغون‌خان شدت نمود که امید زندگانی در او نبود، اسرای مغول و مسلمان، سعدالدوله را گرفته به قتل رسانیدند^۴ و در تمامت بلاد اقوام و عشیره او را که لوای اقتدار حکومت افراشته بودند، کشتند مگر شمس‌الدوله حاکم شیراز را که زمان حکومتش سلوکی جمیل و معاملتی جزیل با اهل فارس داشت و فقیر و غنی و بزرگ و کوچک را از خود راضی نمود و در نزد علما و متشرعین به مسلمانی اقرار کرده، ادای شهادتین را می نمود^۵.
در همین سال [۶۹۰]: ارغون‌خان زندگانی را بدرود نمود و زمان سلطنت او هفت سال بود^۶.

در همین سال [۶۹۰]: کیخاتو خان بن خاقان بن هلاکو خان بر تخت سلطنت جلوس نمود^۷.

در سال ۶۹۱: خواجه شمس‌الدوله^۸ والی فارس به رضای خاطر اهالی آن مملکت به حکومت و ایالت باقی بماند^۹.

در همین سال [۶۹۱]: قطب فلک فضائل، محور کره معاسن و شمایل، فخرالحکما و افتخارالشعرا: شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی به رحمت ایزدی پیوست و در حجره‌ای از خانقاه خود مدفون گردید و در تاریخ وفات او گفته‌اند:

شب آدینه بود و ماه شوال ز تاریخ عرب خا، صاد آن سال

۱. وصاف‌الحضرة در سوک سیف‌الدین رباعی زیر را سروده است: (رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۳۳).

وفات صاحب منعم سیف‌الدین یوسف که لفظ و کلکش دستور مملکت و دین بود

دوشنبه‌ی ز ریح‌الاکخیر تاسع عشر به سال ستمائه تسعه و ثمانین بود

(۱۹ ریح‌الاکخیر ۶۸۹).

۲. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۳۲.

۳. (در سال ۶۸۸ به مرض دماغی بمرد). رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۲۵۵.

۴. (سر او را از تن جدا کردند). رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۴۷.

۵. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۴۸.

۶. (او را در دخمه‌ای در کوه شجاس که به لغت ایشان او بر گویند دفن کردند...). (تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۴۷).

۷. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۵۷ - حبیب‌السیر (ج ۳، ص ۱۳۵): (روز یکشنبه ۲۴ رجب).

۸. در متن: (شمس‌الدین). رک: حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۱۳۲.

۹. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۴۸.

۱۰. در متن: (خاص آمد) (خ) و (ص) برابر است با سال ۶۹۱ هجری.

همای روح پاک شیخ سعدی سوی جنت برآوردی پروبال^۱

در سال ۶۹۲: حکمرانی مملکت فارس و املاک خالصه شاهی در صحرا و دریا بر شیخ الاسلام، جمال‌الملة والدين، ابراهیم بن شیخ محمد طیبی عرب که در ورع و تقوی و رفعت شأن و کثرت ضیاع و عقار و مزید جاه و تقرب سلاطین، مانندی نداشت، قرار گرفت و او را به «ملک الاسلام» ملقب داشتند^۲ و از جانب ایلخان کیخاتوخان اجازه نوبت سه‌گانه زدن بیافت و سروش غیبی در پرده می‌گفت:

آنرا که چارگوشه عزلت میسر است گو پنج‌نوبه زن که شه هفت کشوری
و در امارت «ملک الاسلام» اهل مملکت فارس در کنف آسایش غنودند و از جور و ستم
سغول و ترکمانان رهیدند.

در سال ۶۹۳: بنای کاغذ چاو در ممالک ایلخان که از حد آب آمویه تا نهایت بلاد مصر بود، گذاشته شد و خواستند به این وسیله رسم معامله درهم و دینار را برداشته، معاملات دیوانی و تجارتی را به چاو قرار دهند و صورت چاو^۳ بر این منوال بود که کاغذی را مربع-مستطیل ساخته، چند کلمه به خط خطائی بر آن نوشتند و بر بالای آن از دو جانب لاله‌الاالله، محمد رسول الله و بر فروتر از آن ایرنجین^۴ تورجی نگاشتند و در سیانه دایره کشیدند و از نیم دینار تا ده دینار در آن دایره نوشتند و کلمه پادشاه جهان کیخاتوخان در آن گنجانیده بودند^۵ و این چاو را در ممالک روانه داشتند و حکم دادند که تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند او کشته، مال او خاصه دیوان اعلی باشد.

در سال ۶۹۴: چون ایلخان کیخاتو سمارستی در شرب خمر و دست تطاولی بر دختران اعیان داشت و طبع عموم بزرگان و اسرا از او رنجیده بود، تمامت اهل حل و عقد، متفق‌الکلمه و متحدالرأی در عزل او بلکه در افنای او یک‌جهت گشتند و شاهزاده «بایدواغول» را از بغداد طلب داشتند و جماعتی از سپاه کیخاتو برای دفع لشکر خصم از آذربایجان به همدان آمد و بعد از تلاقی شکست یافتند، چون خبر به کیخاتو رسید با بیست نفر سوار عازم اردوی بزرگ گردید و در بین راه به چندخانه وار، رسید، برای استراحت توقیفی کرد که جمعی از اسرا [که] از قید کیخاتو، گریخته [بودند] در این منزل رسیدند و کیخاتوخان را گرفته به زه کمان هلاکش نمودند^۶.

ای فلک تا کی از جفاهایت
چند از این گردش غم‌افزایت
هیچکس را به جان امان ندهد^۷
روز و شبهای عمر فرسایت

۱. این قول روایت مذکور در تاریخ شیخ اویس است. ر.ک: تاریخ ادبیات ایران، صفا، جلد سوم، حاشیه ۲، ص ۵۹۹.

۲. ر.ک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۶۰.

۳. ر.ک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۶۶.

۴. در متن: (ایرنجین).

۵. (برروی آن (چاو) این عبارت مسطور بود: (پادشاه جهان در تاریخ سنه ۶۹۳ این چاو مبارک را در ممالک روانه گردانید و تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند به یاسا رسانیده مال او را جهت دیوان بردارند). (ر.ک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۶۶).

۶. (این واقعه در روز جمعه هفتم جمادی‌الاولی به سال ۶۹۴ اتفاق افتاد). (ر.ک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۷۰).

۷. در متن: (ندهی).

همه امروز تو زدی بتر است تا چه بینیم خود ز فردایت
و مدت ملکش چهارسال بود.

در همین سال [۹۹۴]: به صوابدید امرای مغول و اعیان ممالک ایران، بایدوخان پسر طرقای پسر هلاکوخان در همدان، بر تخت سلطنت نشانیده، ایلخان گردید و قبجق بال را بر شیراز و شبانکاره فارس والی و حکمران قرار داد^۱ و چون «ملک الاسلام» شیخ جمال الدین-ابراهیم بن شیخ محمد طیبی که در عهد کیخاتوخان، صحرا و دریای فارس را مقاطعه نموده در این زمان به اردوی بایدوخان آمده بود امنای دولت همان مقاطعه را ممضی داشتند و بر «ملک الاسلام» مقرر نمود [و] فرمان صادر گردید و حکم شد که معاندان او را که زبان سعایت در حق شیخ دراز کرده، در اسوا ملقاطعه، تصرف نموده اند، گرفته به او سپارند و شیخ جمال الدین-ملک الاسلام به فیروزی و کسرانی عازم شیراز گردید^۲.

در همین سال [۹۹۴]: رکن الدین مسعود هرمزی، از خدمت سلطان جلال الدین، حاکم کرمان، لشکری آورد و بهاء الدین ایاز را از هرمز^۳ بیرون نمود. تفصیل بر این وجه است که محمود هرمزی در سال ۹۷۱ فرصت یافته، چندین کشتی مشحون از سپاه به جزیره کیش که اتابک ابوبکر سلغری، او را جای خزانه خود قرار داد و دولت خانه اش^۴ گفت رسانید و جزیره را تصرف نمود و آنچه از نقد و جنس یافت، خاصه خود داشت و در هرمز سالها رایت اقتدار افراشت^۵ و چون وفات یافت، پسرش نصرت نام به جای او نشست [و] لشکر و خزانه را متصرف گشت. پسر دیگرش رکن الدین مسعود به حسد، نصرت را بکشت و جزیره هرمز را مالک گردید و بهاء الدین ایاز که از پروردگان نعمت محمود بود، در اطاعت رکن الدین مسعود نیامده، لشکری فراهم آورد و بر مسعود تاخته، فائق گردید^۶ و مسعود فرار کرده به کرمان برفت و از جلال الدین اعانت خواسته، با لشکر کرمان بیامد و هرمز را تصرف نمود و بهاء الدین ایاز فرار کرده به جزیره کیش برفت و در جوار مرحمت ملک الاسلام شیخ جمال الدین توسل جست و ملک الاسلام وجود او را مغتنم دانسته او را در کیش جای داد و هرسالی دوازده هزار دینار زر-سرخ برای اخراجات او و لشکر او برقرار گذاشت، پس بهاء الدین به مظاهرت ملک الاسلام لشکر کشید و رکن الدین مسعود را شکست داده، مسعود به جزیره لارک که قرب جوار به هرمز دارد پناه برد، پس به بندر جرون که اکنون بندر عباس در جوار او معمور گشته، برفت^۷ و چون دانست جزیره کیش خالی از لشکر است غفلة^۸ با لشکر خود به کیش رفت و بی ستازعه آن جزیره را غارت کرد و اموال ملک الاسلام و تجار را تصرف نموده، با اموال فراوان عود به بندر جرون فرمود و بعد از انتشار این خبر ملک الاسلام و فخرالدین احمد طیبی از جانبی و بهاء الدین ایاز

۱. ر.ک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۷۲.

۲. ر.ک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۷۲.

۳. در متن: (هرموزی).

۴. ر.ک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۸۳.

۵. ر.ک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۸۲.

۶. ر.ک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۸۳.

۷. ر.ک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۸۲.

از جانی آمده، او را پراکنده داشته و به فرمان بهاءالدین ایاز خطبه و سکه هرمز را به نام ملک فخرالدین احمد طیبی کردند.^۱

در همین سال [۹۹۴]: امیر نوروزبیک^۲ پسر ارغون که این پسر و پدر از بزرگان قبیله مغول، مادام عمر به حکمرانی بلاد خراسان و ماوراءالنهر اشتغال داشته، لوای سروری را افراشته‌اند و چون نوروزبیک کار پادشاهی مملکت را شوریده و بی‌ثبات دانست، پیغام برای شاهزاده جهان، غازان خان پسر ارغون خان پسر اباخان پسر هلاکوخان پسر تولی خان پسر چنگیزخان، فرستاد که لایق تاج و تخت جز تو کسی نیست و بعد از فضل حضرت بتعال احدیت تا، رسی در خود بینم به‌خانه خود مستقیم نشینم تا ترا بر سریر سروری برنشانم^۳ یا خونم به شمشیر دشمن در رکاب تو روی زمین را رنگین کند لیکن به شرط آنکه از ضلالت کفر خارج شده، دل خود را به نور منیر مسلمانی روشن گردانی و بعد از رسیدن پیغام، شاهزاده شرط مسلمانی خود را قبول نمود مکتوب عهد و میثاق را برای نوروزبیک فرستاد و چون خبر هلاکت کیخاتوخان به اجازه بایدوخان منتشر گردید، امیرنوروز خدمت شاهزاده غازان آمد که زمان فراق گذشت و وقت وصال رسید باید پای در میدان گذاشت یا سر دهیم یا افسربریم و نوشته برای دستاویز^۴ خدمت بایدوخان نوشتند که جماعتی برخلاف یاسای چنگیزی جگرگوشه او را کیخاتون به ظلم بکشتند باید آنها را به قصاص رسانی یا پیش فرستی تا تحقیق کار بشود، دیگر آنکه املاک خالصه دیوان فارس به حکم ارث و استحقاق حق ماست باید مداخل آنها عاید ما گردد، بایدوخان در فرستادن کشته‌های^۵ کیخاتو عذر آورد و فرسانی برای شیخ الاسلام شیخ ابراهیم جمال‌الدین محمد طیبی ملک‌الاسلام که حاکم بر مالیات اربابی و خالصه دیوانی کل مملکت فارس بود فرستاد که وجوه خالصه را به کارگزاران^۶ شاهزاده غازان خان رساند و چون ایلچی شاهزاده به شیراز آمد و مطالبه^۷ وجوه از ملک‌الاسلام نمود [او] فرمانی ناسخ آن ابراز داد که دیناری در وجه ایلچی غازان خان ندهید.

در ماه ذیقعده این سال [۹۹۴]: نوروزبیک با لشکری خونخوار از جانب خراسان به آذربایجان آمده، بایدوخان فرار کرده در نخجوان اسیر لشکر نوروزبیک گردید و او را به تبریز آورده به قصاص کیخاتوخان بکشتند و مدت سلطنت شش ماهه بایدوخان بسر رسید.^۸

پس در ماه ذی‌الحجه همین سال [۹۹۴]: شاهزاده جهان غازان خان با خلوص نیت از کیش آبا و اجداد خود که اولیای صتم بودند اعراض کرده، مسلمان پاک اعتقاد گردید^۹ و معادل دویست هزار نفر از قبیله مغول بت‌پرستی را گذاشته در طریقه حقه مسلمانی درآمدند و در روز

۱. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۸۳.

۲. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۹۰.

۳. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

۴. در متن: (دست‌آویز).

۵. مقصود (کشندگان) است.

۶. در متن: (کارگزاران).

۷. در متن: (مطالب).

۸. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۹۷.

۹. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۹۸.

عید نوروز که روزی سبارک و خاتمه سال و فاتحه دور سلطنت و جلال بود، شاهزاده بر اورنگ سلطنت و سریر مملکت قرار گرفت و او را به مبارکی و سیمنت، پادشاه اسلام، غازان خان سلطان محمود شاه گفتند و درهم و دنانیر که در شکل مربع بود^۱ تغییر داده، مدور ساختند و در میان سکه، لا اله الا الله، محمد رسول الله نقش بستند.

در سال ۶۹۵: ملک الاسلام، شیخ ابراهیم، جمال الدین شیخ الاسلام طیبی^۲، برای احتیاط مصالح، از شیراز به جانب سواحل فارس، روانه گردید و از اتفاق در همین سال، دوستی ملک فخرالدین^۳ احمد طیبی و بهاء الدین ایاز هرمزی، یار عداوت آورده، خدمت ملک الاسلام، پیغام فرستاد که حقوق ولی نعمت را فراسوش نمی کنم و اگر ملک فخرالدین بخواهد مرا تلف کند بقدر وسع خودداری کنم،

سر در خطر است نیست بازی کساری در جان سخن است نیست کوچک سخنی و ملک فخرالدین احمد را مصلحت نیست که با لشکر جاشو با مثل من معاربت کند که آنها برخلاف من نفس نکشند تا چه رسد که تیغ کشند و آن نصیحت فایده نداد، چون لشکر ملک فخرالدین در برابر بهاء الدین ایاز رسیدند، جاشوها تیغ بر لشکر ملک فخرالدین گذاشته، جماعتی را کشتند و باقی، راه فرار گرفتند و باوجود این قدرت از بهاء الدین ایاز^۴ باز در انقیاد ملک الاسلام آمده، سر مطاوعت را پیش داشت و رعایت حق او را مبذول نمود و چون در سال پیش که ایلچی شاهزاده غازان خان برای اخذ وجوه خالصه جات دیوانی از ملک الاسلام به شیراز آمده، مایوس گشته باز رفت.

در این سنه [۶۹۵]: اهل غرض در خدمت غازان خان سلطان محمود ملک الاسلام را برخلاف گفتند^۵ و از پای تخت سلطنت امیر هرقداق^۶ مأسور گشته، به شیراز آمد که با ملک الاسلام بر طریقه ناسرضی سلوک کند، چون ملک الاسلام در دولت خانه کیش برای جنگ با بهاء الدین ایاز توقف داشت^۷، بعد از اطلاع بر امیر هرقداق به وسیله رسل و رسائل، ساحت خود را از جانب خلاف در حضرت ایلخان سنزه داشت پس فرمان استمالت و تشریف خاص به مصاحبت محمدجوشی رسید و در احضار ملک الاسلام به صوب سریر سلطنت مبالغت رفته بود و ملک الاسلام از دولت خانه کیش با خزانه و استعداد لایق به شیراز آمد و ایلچیان را خدمات پسندیده نموده، متوجه بندگی حضرت ایلخان گردید و بوسیله وزراء و اسراء در جوار اردوی

۱. این کار به پیشنهاد امیرنوروز وزیر غازان صورت گرفت. رک: جامع التواریخ، ج ۲، ص ۹۱۸. و رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۹۸.
۲. رک: شیرازنامه، ص ۹۹.
۳. رک: شیرازنامه، ص ۱۰۱.
۴. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۲۰۲.
۵. سخن چین (عزالدین مظفر) بود. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۲۰۲. (بعدا او را سر بریدند. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۲۰۵). و رک: شیرازنامه، ص ۱۰۰.
۶. در متن: (امیر پریداق) است ولی در تحریر تاریخ و صاف، ص ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲: (هرقداق) است که مطابق آن تصحیح شد. در جامع التواریخ، (ج ۲، ص ۹۲۵) نیز: (هورقوداق) آمده است. و رک: تاریخ مغول، ص ۲۶۲ و ۲۶۳: (هرقداق). این اشتباه از روضه الصفا، (ج ۵، ص ۲۰) به فارسنامه راه یافته است.
۷. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۲۰۲.

شاهی، بارگاهی و شادروانی، برپا کرده و به اندازه سوغات و ره آورد به درگاه پادشاه و بارگاه وزراء و خرگاه اسرا رسانید که از ملوک و سلاطین شنیده نشده بود و به شرف جلوس و احترام در حضرت ایلخان مخصوص گردید.

در کتاب وصف نوشته است: بعد از تشریفات، ممالک عراق عرب با بصره و واسط در مدت سه سال به سیل مقاطعه، تالی این مکرمت فرمود و ملک شبانکاره و شیراز و لارا و املاک خالصه دیوان در بر و بحر در درجه الثالث بالخير، دو ساله^۲، به مقاطعه برداشت و از نظر عنایت ایلخانی در مدت دو ماه، نوبت سه گانه، در چهارسوی سملکت بغداد و شیراز و دولتخانه کیش و بحرین تا حدود هندوستان چون فرائض خمس، بر درگاه دولت پناه ملک الاسلام جمال الدین- ابراهیم بن محمد طیبی موظف شد و رفعتش در شش جهات عراض^۳ سبع چون هشت بهشت شتهر گشت و از اردو به جانب مقصود برفت.

در سال ۹۹۷: ملک الاسلام را احضار به اردوی معلی داشتند و به موجب فرموده، به حضرت ایلخان شتافت و امر را برخلاف رأی خود دید، چون حکم به رجوع محاسبات ملک الاسلام صادر گردید، بیشتر از مخارج حسابی را در قلم نیاوردند [و] به این وسیله مبلغی باقی بر فرد حساب او نگاشتند و وجوهات فاضل او را انگار انگاشتند^۴. از مقر سلطنت حکم جاری شد که تعامت وجوه باقی را از او بستانند و دست و زبان به وی نرسانند، مبلغی از موجود و مستقرض بر حسب حواله ادا نمود^۵. باز از حضرت ایلخان بروز عاطفت شد که شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم ملک الاسلام به دستور سالهای پیش ستصدی حکومت و مقاطعه ممالک و بلوکات شود، شیخ از قبول حکومت و مقاطعه سال، تبری و امتناع نمود هر چند از ایلخان به مبالغه حکم صادر شد و اسرا و وزراء ترغیب نمودند، درجه استعفا و امتناع زیاده می شد، پس به فرمان ایلخان، ممالک دریا و صحرای فارس را بر شانزده بلوک قسمت کرده^۶ در مدت سه سال ابتدای آن،

سال ۹۹۸: به مبلغ هزار تومان مغولی^۷ زر سرخ به شانزده نفر به مقاطعه دادند و برای سواجب چریک و عملجات، هشتاد هزار دینار از مال مقاطعه قرار دادند و به حکم و فرمان مقرر شد که سه هزار جفت گاو زراعت^۸ با تخم و تقاوی^۹ رعیت سرتب داشته به مباشر امور خالصه جات بسپارند و در سالی هر یک گاو شصت و یک دینار و چهار دانگ به دیوان خالصه

۱. (لار) در اینجا درست نیست در متن وصف آمده است: (که شبانکاره و شیراز را از دلای و اینجوه و بروبحر بدت دو سال مقاطعه کرد...) و (دلای) به معنی املاک شخصی سلطان است. (رک: مناسبات ارضی در عهد مغول، ج ۲، ص ۲۰) که معادل اینجوه است. در شیرازنامه از این کلمه بصورت (دله) یاد شده. رک: ص ۱۰۱، سطر آخر.

۲. در متن: (ده ساله) با توجه به تحریر تاریخ وصف (ص ۶۰۲) تصحیح شد.

۳. در متن: (عراض) تصحیح شد. عراض جمع عرصه است و عراض سبع: هفت سیاره است.

۴. از آن صرف نظر کردند.

۵. رک: تحریر تاریخ وصف، ص ۲۱۱.

۶. رک: تحریر تاریخ وصف، ص ۲۱۱.

۷. معادل ده هزار هزار دینار.

۸. رک: تحریر تاریخ وصف، ص ۲۱۱.

۹. تقاوی: به معنی مساعده دادن به کارگر و زارع است. همچنین پیش پرداخت و مساعده.

سپارند و بعد از گذشتن زمان مقاطعه، گاوهای کار و آلات زراعت، بی نقصان تسلیم دیوان خالصه نمایند و مال مقاطعه را بی تعلل به خزانه رسانند و هر مثقالی طلا، مساوی چهاردینار رایج و هر مثقالی تقره، سوازی دیناری و تعیین ضرب این نقود در سایر ممالک ایلخان رواج یافت^۱.

پس امارت مملکت فارس بر ساداق^۲ ترخان مقرر کرده و حکومت بر شرفالدین مخلص- الملک سمنانی قرار گرفت تا نگذارد از مقاطعه کاران، ستمی بر رعایا شود.

در ماه رجب این سال [۶۹۸]: مقارنه زحل و مریخ در برج سرطان اتفاق افتاد و برحسب احکام نجومی گمان رفت که دو ثلث از تماس مخلوق رمسپرسفر عدم گردند^۳.

در زمستان این سال [۶۹۸]: قطره بارانی از ابر نبارید و امید زراعتکاران از منفعت زمین بر باد رفته، آتش پریشانی در دلها زیانه کشید، آب از کاریزها برنیامد و چشمه ها خشکید، شتوی فاسد شد، صیفی باطل گردید، سردمان در پی نان به جان رسیدند و حدیث تسعیر یا خداست را فراموش کرده، بر حکام نفرین کرده، مطالبه ارزانی داشتند و از این مطالبه نان بی نام تر و تسعیر بالاتر می گرفت تا چهل روز قرص نانی از دکه خباز درنیامد و چون تاپستان رسید، وبائی عظیم در عقب این بلای قحط بروز نمود و چندین هزار نفر از قحط و ویا در دارالملک شیراز چهره را در خاک تیره کشیدند^۴.

در ۶۹۹: بارانهای بموقع پی در پی آمد و ریح غله، از اندازه تجاوز نمود و بازار ارباب زراعت کساد گشت و محصولان دیوان مطالبه مال مقاطعه را از مقاطعه کاران نموده و مردم را در شکنجه و آزار داشتند^۵.

در همین سال [۶۹۹]: ده هزار سوار تواء، که در تحت اقتدار قتلخ خواجه پسر تواء از نسل جغتای بودند چون خبر رفتن پادشاه اسلام، سلطان محمود غازان خان ایلخان به جانب ممالک شام را شنیدند فرصت یافته از سیستان قاصد فارس شدند و بعد از ورود سه هزار سوار برای غارت گرمسیرات از گویم لار که او را جویم ابواحمد گویند، گذشتند و باقی در ماه جمادی- دویم این سال شهر شیراز را محاصره کردند و اسیر بزرگ ساداق بیک پای سردانگی فشرده در محافظت برج و بارو کوشش فرمود و سپاه تواء، از ظاهر شیراز کوچ کرده، در مسجد بردی که فرسخی از شیرازست منزل نمودند و بعد از یأس از فتح شیراز راه کازرون را گرفتند و بعد از عبور از دشت ارجن چند نفر پیاده از قریه عبدوئی، راه را بر آنها بسته، چندین سوار را بکشتند و باقی آنها که از شش هزار سوار بیشتر بود به کازرون رسیدند، اهل کازرون، محلات را به سردانگی محافظت کرده و بعد از یأس از غارت بلده کازرون، گله و ربه صحرای کازرون را گرفته از فامور و جره گذشته در گرمسیرات پراکنده شدند و تا دشتستان و خورشیف و ناحیه لیراوی و ناحیه

۱. رك: تحرير تاريخ و صاف، ص ۲۱۲.

۲. در متن (ساودق) یا توجه به تحرير تاريخ و صاف (ص ۲۱۲)، تصحيح شد.

۳. رك: تحرير تاريخ و صاف، ص ۲۱۵.

۴. ۵۹۴. رك: تحرير تاريخ و صاف، ص ۲۱۵.

۵. ۶. رك: تحرير تاريخ و صاف، ص ۲۱۸ تا ۲۲۰: دوا

زیدون از توابع کهگیلویه و نواحی شوشتر رفته، آنچه را یافتند برگرفتند و خرابی بسیار رسانیدند و زمان ورود آنها به فارس تا بیرون رفتن آنها، دو ماه بود و در مراجعت خواستند دستبردی به نواحی جزیره هرمز رسانند، بهاءالدین ایاز هرمزی^۱ با آنها جنگ کرده، چندین سوار آنها را بکشت و باقی را شکست داده، روانه سیستان شدند.

در سال ۷۰۱: به فرمان ایلخان، سلطان محمود غازان خان، وزنه‌های مختلف بلاد را یکسان قرار دادند و سنگهای آهن ساخته، مهر کرده، به نواحی ممالک فرستادند و آنچه مشهور است این معامله به صوابدید خواجه رشیدالدین وزیر پرداخته گردید^۲ و چون ابتدای این قرار در شهر تبریز گذاشته شد آن وزن را تبریزی گفتند و هر یک من آن وزن ششصد و چهل مثقال صیرفی است و نصف یک من را نیم من تبریز گویند و ربع را چارک و نصف چارک را پنج سیر و هر سیری را شانزده مثقال که تا به یک مثقال برسد، قبول تنصیف کند و در این زمان این وزن را هشت عباسی نیز گویند و هشتاد مثقال^۳ را در برابر یک عباسی دانند و عباسی را دویست دینار که خمس هزار دینار است می‌شمارند و در اصفهان و ساوالاه این تبریزی را دوبرابر کرده، سنگ شاه گویند و یک من شیراز هفتصد و بیست مثقال و آنرا نه عباسی گویند.

در همین سال [۷۰۱]: فرمان و احکام به اطراف بلاد فرستادند که هیچ نوکر دیوانی در خانه هیچکس بدون رضا فرود نیاید^۴ و تا آن زمان درگاه خانه‌ها به اندازه‌ای کوتاه بود که اسب را مجال دخول نبود و بعد از آن حکم تا کنون بعضی از خانه‌ها به اندازه‌ای بلند کرده‌اند که شتر و فیل به استراحت داخل شود.

در کتاب و صاف نوشته است^۵: از جمله مخترعات ضمیر غیب‌دان حضرت سلطان محمود غازان خان ایلخان در این سال، طاس عدل بود که تا طشت نگون فلک دوران می‌کند، این استنباط لطیف از هیچ سلطان عادل، نشان نداده‌اند و صورت چنان بود که چون در هر دیار به واسطه تنازع شرعی و فصل، حکومت متخاصمین و وکیلان ستداعیین در دارالقضاها طریق ناانصافی می‌سپردند و بسبب گواهان سر تراشیده و وکیلان ناتراشیده و عدول، فارغ از لایم عدول، ارباب طمع از راستی عدول می‌کردند و به تزویرات دعاوی باطله سولع بودند و مثلی مشهور است که القاضی محکوم للشاهدین، لاجرم حقوق مستحقان ضایع می‌ماند و املاک بینوایان مطعون می‌گشت، مثلاً شخصی ملکی را فروخته بود و به تاریخ ماقبل تملیک غیری کرده یا رهانتی و اجاره‌ای داده یا وقف نموده و بر خواهش خود نوشته گذاشته بود و بعد از مدتی او یا فرزندان او کاغذ مزور را آورده و دعوی بطلان معامله بعد را می‌کردند و این داوری به مرور ایام استحکام می‌گرفت، پادشاه انصاف‌پرور، فرمانها به اطراف فرستاد به مضمون اینکه در هر محکمه شرع در هر شهری طاس عدلی نهند تا اگر کسی ملکی فروشد، قبالات خریده که در دست بایع باشد در آن طاس بشویند و بمایعه نامه تازه نویسند و مسجل کرده

۱. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۲۲۱.

۲. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۲۳۳. و حبیب السیر، ج ۳، ص ۱۷۵. و جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۰۵۷.

۳. رک: تاریخ مغول، ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

۴. رک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۱۷۲.

۵. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۲۳۳.

به مشتری دهند و مشرفی را در هر دارالقضائی نصب کنند تا شرح و بسط آن بیع و شرارا در روزنامه حال ثبت کند و بعد از آن اگر نوشته‌ای برخلاف این قاعده، کسی ابراز دهد حکام- شرع و ملوک آن کس را بر گاوی نشانیده برگرد شهرش بگردانند و اجرت تحریر قبالات و صکوک و حق السعی و کلا را به نسبتی مقرر دارند.^۱

در همین سال [۷۰۱]: فرمان رسید که صدقات دولت روزافزون را که پیش از این حکام بلاد برای طمع خود بر مواضع متعسرالوصول حواله می‌دادند^۲ یا جنس در عوض نقد عطا می‌کردند و این وسیله زیان اهل صدقات بود، بعد از این، تمامت خیرات را کم ناکرده نقد دهند و چون برج و باروی شیراز نزدیک به انهدام شده بود و به مسامح ایلخان رسید، فرمان صادر گردید که باروئی رفیع و خندقی عمیق بر گرد شهر شیراز احداث کنند و چون فصل پائیز بود بنای آنرا در سال ۷۰۲ گذاشتند و به انجام رسانیدند.

چون دولت‌خانه جزیره کیش از اول سال ۶۹۸ تا انقضای ۷۰۱ از دیوان ایلخان در جمع ملک‌الاسلام شیخ جمال‌الدین ابراهیم، شیخ‌الاسلام طیبی بود، از قرار سالی مبلغ هفتاد تومان مغولی زر سرخ و حساب آن هنوز نگذشته بود، در آن سال محمد قوشچی بحث آن مبلغ را در میان آورد و شیخ‌الاسلام تقریر نمود: در اینمدت به سیل امانت کار دریا را مباشر بودم نه بر مقاطعه و حاصل آن از این مبلغ کمتر است و نورالدین ابن صیاد مدعی گشت که مدخول کیش در یکسال صدوسی تومان است، پس قرار شد که نورالدین جزیره کیش را تصاحب کند، آنچه عاید شود شیخ‌الاسلام از عهده برآید بشرطی که جهازات نواب شیخ‌الاسلام و برادران و فرزندان و پیوستگان او بر عادت معهود در فرضه کیش عشور کنند.^۳

در یازدهم ماه شوال سال ۷۰۳: پادشاه گیتی‌ستان، معدلت بنیان، سلطان محمود- غازان خان ایلخان پسر ارغون خان پسر اباخان پسر هلاکو خان پسر تولی خان پسر چنگیزخان در قزوین از تخت سلطنت برخاست^۴ و بر تخته تابوت نشست و زمان سلطنتش هشت سال و نه ماه بود و بر حسب وصیت او، برادر کامکارش الجایتو، سلطان محمد خدابنده پسر ارغون خان، جالس سریر شاهی گردید و رایت ملک‌داری و رعیت‌پروری را برافراشت و ممالک ستصرفی برادر را از رود جیحون تا سواحل دریای مصر در ربقه ملکیت درآورد.

در روز چهاردهم ذی‌عده همین سال [۷۰۳]: خبر قضیه هایل و وفات غازان^۵ و جلوس برادرش، الجایتو^۶، سلطان محمد خدابنده^۷ به شیراز رسید و بعد از مراسم عزاداری خطبه و سکه

۱. رک: جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۰۰۵. متن فرمان و تاریخ مغول، ص ۳۰۰ و ۳۰۱.

۲. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۲۳۴.

۳. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۲۴۴. فرضه: جای درآمدن به کشتی از لب دریا

۴. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۲۷۰.

۵. در متن: (برخواست).

۶. (غازان در روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ۷۰۳) درگذشت. (رک: حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۱۵۸) و جامع التواریخ، ج ۲، ص ۹۶۳.

۷. در اصل Olcaytu: (الجایتو).

۸. در تلفظ و وجه تسمیه این نام اختلاف است. بعضی آنرا (خربنده) می‌دانند که در مغولی به صورت قوربندا است و

را به نام پادشاه اسلامیان، سلطان محمد خدابنده قرار دادند.
در کتاب و صاف نوشته است: چون عقیده پادشاه دیندار بر محبت اهل بیت منطوی بود و از مشرب «تسکین قلبی الواله، حب النبی و آله» پرتوی بر صفحه رخسار دنانیر کلمه طیبه توحید و اثبات رسالت محمد عربی علیه صلوات الله الملك الولی و علی ولی الله سلام الله علیه در سه سطر متوازی ابعاض متکافی اجزاء نقش کردند و اسامی سامیات حضرت پیغمبر و ائمه اثنی عشر؛

باربعة اسماء کل محمد واربعة اسماء کلهم علی
و بالحسین السیدین و جعفر و موسی، اجزنی اننی لهم و فی
و بر ترتیب واقع پیرامن دایره مخمس اضلاع مرقوم گردانیدند^۱ و حکومت و عاملی ممالک صحرا و دریای فارس در سال ۷۰۴ و سال ۷۰۵ و سال ۷۰۶ در کف کفایت شیخ الاسلام- شیخ جمال الدین ابراهیم ملک الاسلام ابن محمد طیبی کما فی السابق باقی بود^۲.
تا در همین سال [۷۰۶]: در شیراز وفات یافت^۳ و در بقعه و قبه‌ای که برای مدفن خود ساخته بودند مدفون گردید.

در همین سال [۷۰۶]: پادشاه اسلام الجایتو، سلطان محمد خدابنده، تمامت عمل و شغل ملک الاسلام، شیخ الاسلام جمال الدین را به ولد الصدقش ملک شیخ عزالدین عبدالعزیز وا گذاشت^۴ که مدتها در زمان حیات والد ماجدش در ملازمت سده سنیه سلطان محمد خدابنده تقرب داشت و بعد از صدور فرمان حکومت به نام ملک شیخ عزالدین و ورود او به فارس با برادر نامدار خود ملک شمس الدین محمد موافقت کرده، در تمامت ممالک دریا و صحرای فارس، عامل گماشتند و در رتق و فتق مهمات کلیه و جزئیه متفق شدند و برادران دیگر آنها مانند ملک شیخ جمال الدین عبدالکریم که قریه عبدالکریمی کربال از مستحدثات او شاید باشد و ملک شیخ قوام الدین عبدالله و ملک شیخ بدرالدین فضل الله و ملک شیخ رکن الدین محمود که هر یک نهالی بار آور از بوستان ملک الاسلام شیخ جمال الدین ابراهیم شیخ الاسلام بن شیخ- محمد طیبی بودند، در ممالک فارس بالاستقلال والی و متصرف رکنی از ارکان دریا و صحرای فارس گشتند^۵.

از ابتدای حکومت عزالدین عبدالعزیز تا سال ۷۱۴ امیرساروق^۶ از جانب سلطان محمد

به معنی سومی می باشد بنابراین تلفظ این نام باید به ضم اول به صورت Xorbanda باشد. او در روز دوشنبه ۱۵ ذی الحجه سال ۷۰۳ بر تخت نشست. (رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۳۷۵).

۱. در متن: (ترمینت).
۲. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۲۷۶ و (حبیب السیر، ج ۳، ص ۱۹۱).
۳. رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۲۸۳ و ۲۸۵ و شیرازنامه، ص ۹۹.
۴. تاریخ وفات او: شب یکشنبه بیست و یکم جمادی الاول سال ۷۰۶ بود. (رک: تحریر تاریخ و صاف، ص ۲۸۵).
۵. رک: شیرازنامه، ص ۹۹ و ۱۰۰.
۶. رک: شیرازنامه، ص ۱۰۱ و ۹۹.
۷. در شیرازنامه، (ص ۹۹): (امیر صادق).

خدابنده، باسقاق یعنی شهنه شیراز بود.

در همین سال [۷۱۲]: امیرآشتو^۱ به جای امیرساروق^۲ شهنه شیراز گردید و بعد از مدتی بنای ناسازگاری را با ملک عزالدین گذاشت و ملک او را معزول داشته، روانه اش نمود و امیرآشتو بعد از ورود او به اردوی شاهی به تقبلات پیش از اندازه، حکم عزل ملک عزالدین را صادر نمود^۳.

در سال ۷۱۳: به تعجیل بیگمان وارد دروازه شیراز شد و ملک عزالدین و ملک شمس الدین محمد، برادر او، از دروازه دیگر شیراز بیرون رفته قاصد اردوی شاهی شدند.

در سال ۷۱۴: خواجه عزالدین فریومدی برای اصلاح مفاسد ملکی و اجرای قانون عدالت به شیراز آمده، مدتی توقف داشت^۴.

در سال ۷۱۵: پادشاه اسلام، الجایتو، سلطان محمد خدابنده، ابن ارغون خان ابن-اباخان بن هلاکوخان ابن تولی خان ابن چنگیزخان بدرود تاج و تخت کرده، به روضه رضوان خرامید^۵ و سی و شش سال زندگانی نمود و بر حسب وصیت او، خلف الصدقش، سلطان ابوسعید بهادرخان، بر مسند کامرانی و سریر جهاننداری نشست^۶.

در همین سال [۷۱۶]: ملک عزالدین عبدالعزیز مورد عنایت شاهی شده، والی مملکت فارس گشته، به جلالت و استقلال وارد شیراز گردید و هر یک از برادران خود را بر نواحی فارس فرمانروا نمود^۷.

در شیرازنامه نوشته است:

در سال ۷۱۹: کلیه اسور فارس به خداوندزاده گردوچین^۸ دختر اتابک ایش دختر گردوچین، دختر شاهزاده منکوتیموراغلی بن هلاکوخان ابن تولی خان بن چنگیزخان که مادرش ایش خاتون، دختر اتابک سعدین اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی است و گردوچین با این علو نسب به پاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد و وقور عدل و کثرت عبادت معروف بود عنایت گردید.

در سال ۷۲۰: کارها به مملکت طغای مفوض گردید و ملک طغای در خارج دروازه بیضا که اکنون دروازه باغ شاه است، باغی بساخت که تا کنون اراضی او را باغ طغای می گویند و بعد از او

۱. در شیرازنامه، (ص ۹۹): (آشتو).

۲. در شیرازنامه، ص ۹۹: (امیرصادق).

۳. ر.ک: شیرازنامه، ص ۹۹ و ۱۰۰.

۴. ر.ک: شیرازنامه، ص ۱۰۱.

۵. (وفات اولجایتو در بلده سلطانیه در شب اول از ماه شوال به سال ۷۱۶ اتفاق افتاد). ر.ک: حبیب السیر، ج ۳، ص-

۱۹۲

۶. ر.ک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۱۹۸.

۷. در شیرازنامه، (ص ۱۰۰)، آمده است که: در سال ۷۱۶ ملک عزالدین با ورود امیر آشتو از شیراز گریخت ولی باز به شیراز برگشت.

۸. ر.ک: شیرازنامه، ص ۱۰۳. و تحریر تاریخ و صاف، ص ۴۰۹ - کوردوچین: کوردوچین. و ر.ک: تحریر تاریخ و صاف،

سلطان خاتون^۱ خواهرزاده گردوچین خاتون با شوهر خود قرامحمد^۲ در شیراز متصدی حکومت گردید.

در سال ۷۲۲: باز حکومت کلیه مملکت فارس به ملک عزالدین عبدالعزیز پسر ملک الاسلام مرجوع شد.

در سال ۷۲۴: امیر مظفرالدین سلفرشاه ترکمان با ملک عزالدین جنگ کرده، شکست بر سلفرشاه افتاده، فرار نمود.

در اواخر این سال [۷۲۴]: ملک عزالدین به تبریز رفت.

در سال ۷۲۵: به سعایت و فساد امیر دمشق خواجه پسر امیرچوپان نوین به فرمان سلطان ابوسعید بهادرخان، ملک عزالدین را کشتند^۳ و جنازه او را به شیراز آورده، در جوار قبر پدرش، ملک الاسلام دفن نمودند و ملک شمس الدین برادر ملک عزالدین در تبریز وفات یافت^۴ و ایالت و دولت ملک الاسلام شیخ جمال الدین ابراهیم بن شیخ محمدطیبی عرب در ملک فارس، سپری گردید. تأمل الی من مات قبلک و اعتبر فلم یبق مملوک و لم یبق مالک^۵.

در همین سال [۷۲۵]: حکومت مملکت فارس و اصفهان و کرمان به امیرتالش پسر امیرحسن پسر امیرچوپان سلدوز عنایت گردید و امیر تالش، ملک شرف الدین شاه محمود را والی ممالک فارس نمود اگرچه در زمان حکومت اولاد ملک الاسلام شیخ جمال الدین ابراهیم، شیخ الاسلام، بعضی از نواحی فارس را در کف کفایت ملک شرف الدین شاه محمود، مشهور به اینجوی بوده، اینجوی به معنی عامل خالصه جات دیوانی است.

در کتاب شیرازنامه نوشته است^۶: ملک اعظم سعیدشرف الدوله والدین، شاه محمود بن-

محمد بن فضل الله که ارومیه^۷ طیبه اش به مقرب درگاه باری، شیخ عبدالله انصاری متصل است، در سال ۷۲۵: در کل ممالک فارس نافذالحکم گردید و بلوکات اینجو و غیر اینجو متحد گردید و دست ظلمه را کوتاه نمود و پسران نامدار او، ملک جلال الدین مسعودشاه و ملک غیاث الدین کیخسرو و امیر شمس الدین محمد و امیر جمال الدین شاه ابواسحق در نواحی فارس لوای اقتدار افراشتند.

در همین سال [۷۲۵]: به فرمان ملک شاه محمود اینجو، تجدید باروی^۸ شهر شیراز را نمودند. در همین سال [۷۲۵]: وزارت کلیه ممالک سلطان ابوسعید بهادرخان به خواجه رکن الدین- صابن که از اهل بلده فسا فارس بود مرجوع گشت^۹ و او را نصرت الدین عادل گفتند و جد او

۱. در متن: (خواتون).

۲. در شیرازنامه، (ص ۱۰۳): (قرامحمد).

۳. در شیرازنامه، (ص ۱۰۰)، آمده است که: (ملک عزالدین به تاریخ آخر ذیقعده سنه ۷۲۵... به سعایت و مشق خواجه بن چوپان به قتل آمد).

۴. رله: شیرازنامه، ص ۱۰۱.

۵. پندیش به آنکه پیش از تو مرد و عبرت گیر که باقی اجاند نه مملوک و نه مالک.

۶. رله: شیرازنامه، ص ۱۰۱.

۷. اصل، ریشه، آله.

۸. در متن: (بازوی).

۹. مرحوم اقبال او را نصرت الدین عادل نسوی که لقب صابن وزیر را داشت خوانده است. تاریخ مغول، ص ۳۳۴.

خواجه ضیاءالملک^۱، امیر سپاهسلطان جلالالدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه بود که بعد از شکست از چنگیزخان، به مصاحبت سلطان جلالالدین به هندوستان رفته عود به ایران نمود و خواجه رکنالدین^۲ با آنکه دیده و شنیده بود که در زمان سلطنت اولاد چنگیزخان در ممالک ایران، از وزراء، جز دو نفر، بر بستر استراحت نمردند و همه را از تیغ بیدریغ گذرانیدند، با هزار گونه شعف، خلعت وزارت را پوشیده، بر مسند وزارت متمکن گشت.

در سال ۷۲۷: امیرچوپان نوئین، در خراسان، خواجه رکنالدین صاین، وزیر فسائی را بکشت و او را به همگنانش رسانید.

در سال ۷۳۴: به فرمان سلطان ابوسعید، ملک شرفالدین، شاه محمود اینجو، فرمانروای مملکت فارس، از شیراز به اردوی شاهی برفت.

در سال ۷۳۵: حکومت مملکت فارس بر امیر مسافر ایناق^۳، مسلم گردید و چون سالها، ملک شرفالدین شاه محمود اینجو، به حمایت و نیابت از امیر تالش، پسر امیرچوپان سلدوز نوئین در تمامت فارس حاکم بود، و چندان املاک بهم رسانید که در سالی چندین هزار تومان از منافع آنها دریافت می نمود و حکومت امیر مسافر ایناق بر وی دشوار آمد^۴، امیر محمدبک و امیر محمدپیلتن را با خود یار کرده به قصد کشتن امیر مسافر به خانه او رفتند و مسافر از جانبی گریخته پناه به قصر سلطان ابوسعید برد و شاه محمود اینجو با یاران خود اطراف قصر را محاصره کرده، امیر مسافر را مطالبه می نمودند که خواجه لؤلؤ و جماعتی از اسرا بر شاه محمود و اتباعش یورش آوردند [و] آنها را دستگیر نموده، خدمت سلطان ابوسعید بردند و خواجه لؤلؤ آنها را شفاعت نمود، پس حکم به حبس آنها صادر گردید و شاه محمود اینجو را در قلع تبرک اصفهان مقید ساختند و امیر مسافر ایناق از اردوی شاهی قاصد فارس گردید و در همین سال با فر فریدونی وارد شیراز گشت، لیکن ملک غیاثالدین کیخسرو، پسر شاه محمود اینجو اعتنائی به او نکرده، مدتی او را عاطل بداشت^۵.

تا در شهر ربیع الثانی سال ۷۳۶: خبر وفات پادشاه اسلام، سلطان ابوسعید بن اولجایتو، سلطان محمد خدابنده در شیراز منتشر گردید^۶ و ملک غیاثالدین کیخسرو، به شیراز آمد و امیر مسافر ایناق را گرفته چند روزی نگاه داشت و او را روانه آذربایجان نمود و مدت سی و دو سال از عمر سلطان ابوسعید گذشته بود.

در همین سال [۷۳۶]: ارباب حل و عقد امور سلطنت ارباخان^۷ را که از نژاد تولی خان پسر چنگیزخان بود بر حسب وصیت سلطان ابوسعید که سنسویی از او نزدیکتر نداشت، بر تخت

۱. ضیاءالملک محمد بن مودود عارض سپاه سلطان محمد خوارزمشاه بود. رک: تاریخ مغول، ص ۳۳۴.

۲. در متن: (تا).

۳. رک: شیرازنامه، ص ۱۰۳.

۴. در متن: (آمده).

۵. رک: شیرازنامه، ص ۱۰۴.

۶. وفات ابوسعید در ۱۳ ربیع الآخر سال ۷۳۶ در حدود شروان اتفاق افتاد و جسد او را به سلطانیه آوردند و در گنبدی که در حوالی آن شهر ساخته بود دفن کردند. رک: تاریخ مغول، ص ۳۴۵.

۷. در واقع نام او (ارباکاون) بود. رک: تاریخ مغول، ص ۳۴۹. او در سال ۷۳۶ در سجاس زنجان کشته شد. رک: تاریخ مغول، ص ۳۵۱.

سلطنت نشانیدند و چون متمکن گردید، جماعتی را که مغل سلطنت خود می دانستند، به دست آورده، به قتل رسانیدند و از جمله ملکه سعید شرف الدین شاه محمود اینجو که قارون زمان و اشرف ملوک جهان بود، در شهر تبریز او را کشتند. و جنازه اش را به شیراز آورده، دفن نمودند و پسران شاه محمود، از تبریز گریخته، اسیر مسعود شاه به روم نزد امیر شیخ حسن و امیر شیخ ابواسحق شاه به دیار بکر نزد امیر علی شاه رفتند و چون پسران امیر چوپان سلدوز نوئین و نبیره های او مدت ها در مملکت فارس آمد و شد کرده اند لازم آمد که شرحی از او در این موقع گفته شود و آن بر این وجه است که:

امیر چوپان سلدوز^۱ از امرای بزرگ دولت اولجایتو سلطان محمد خدا بنده بود و بعد از وفات او تمامت امورات کلیه و جزئی دولت سلطان ابوسعید بهادر خان در کف کفایت او قرار گرفت و امیر چوپان را دختری بود بغداد خاتون^۲ نام، بغایت صاحب جمال و دارای کمال و در سال ۷۲۳ او را در ازدواج امیر شیخ حسن بن امیر حسین گوزگان پسر امیر آق بوقا که او را شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکائی گویند در آورد و سلطان ابوسعید بهادر خان در سال ۷۲۵ که عمر شریفش به بیست سال رسید، خاطرش در خیال بغداد خاتون قرار گرفت و روز بروز آتش محبتش در اشتداد بود تا صبر از دل سلطان فرار نمود و طاقتش به نهایت رسید و چندین غزل در عشق بغداد خاتون اختراع نمود از جمله آنها:

بیا به مصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است^۳
 پس سلطان ابوسعید برای امیر چوپان پیغام فرستاد که طلاق بغداد خاتون را بگیر تا در ازدواج سلطان در آید، امیر از پیغام سلطان بر آشفته برای تسلیت خاطر سلطان عرض نمود که زمستان نزدیک است و زمستان بغداد مانند بهار بهشت است پس سلطان را از اوجان آذربایجان به بغداد برد و بغداد خاتون و شیخ حسن را به قرا باغ روانه داشت و از آن سباعت، میانه عاشق و معشوق، آتش عشق زبانه کشید و حاصل شکیبائی را سوخت و ریشه دشمنی امیر چوپان در دل سلطان جای گرفت و امیر چوپان صلاح خود را در کناره کشی از سلطان دیده به بهانه ای به جانب خراسان شتافت پس سلطان ابوسعید در سال ۷۲۷ امیر دمشق خواجه، پسر امیر چوپان را در شهر سلطانیه بکشت و چون خبر در خراسان به امیر چوپان رسید بی سؤال و جواب، خواجه رکن الدین صاین فسائی وزیر سلطان ابوسعید را که برای معاونت خود به خراسان آورده بود بکشت و هفتاد هزار سوار فراهم آورده، به جانب عراق برای دفع و رفع سلطان روانه گردید و اردوی شاهی از قزوین به جانب خراسان روانه گردید و چون هر دو سپاه به هم نزدیک شدند، در مرتبه اول سی هزار سوار از اردوی امیر چوپان جدا شده به اردوی سلطان پیوستند و بار دوم تمامت لشکر او آمده در سپاه سلطان به آسایش قرار گرفتند و امیر چوپان فرار کرده به سلک غیاث الدین کرت حاکم هرات پناه برد و غیاث الدین غدر کرده، او را بکشت و این واقعه در سال ۷۲۸ اتفاق افتاد، پس آتش عشق سلطان ابوسعید بیشتر از پیشتر، مشتعل گردید و قاضی

۱. در متن: (نبیره های).

۲. رک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۰۹.

۳. رک: تاریخ مغول، ص ۳۳۸ بعد.

۴. رک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۰۹. و تاریخ مغول ص ۳۳۵.

مبارک‌شاه را نزد امیر شیخ حسن بزرگ، شوهر بغدادخاتون فرستاد و تقاضای طلاق بغدادخاتون را نمود و شیخ حسن، طوعاً و کرهاً او را طلاق داد [و] پس از انقضای عده بغدادخاتون با جلالت تمام وارد حرم‌سرای سلطانی گردید^۱ و کم‌کم دوباره کار چوپانیان رونق گرفت و امیر چوپان سلدوزنوئین را چند پسر بود بزرگتر از همه امیر حسن است و پسر او امیر تالش است که سالها امیر شرف‌الدین شاه محمود اینجو، به نیابت از او، حکمرانی مملکت فارس را نمود و پسر دیگر امیر چوپان سلدوز امیر تیمورتاش است، [که] بعد از قضیه پدر به جانب مصر رفت و ملک ناصر والی مصر او را بکشت و سر او را برای سلطان ابوسعید فرستاد و پسران تیمورتاش، امیر شیخ حسن کوچک و ملک اشرف و ملک اشتر است و پسر دیگر^۲ امیر چوپان دسوق خواجه^۳ است که سلطان ابوسعید او را بکشت و پسر دیگر^۴ امیر چوپان امیر شیخ محمود است و پسر او امیر پیر حسین است و پسر دیگر امیر چوپان یاغی باستی^۵ است و چنانکه از پیش گفته شد، بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادرخان نوبت سلطنت بر حسب وصیت او به ارپاخان که شاهزاده‌ای از نسل تولی‌خان پسر چنگیزخان بود رسید^۶.

و در ماه ربیع دوم سال ۷۳۶: ارپاخان بر اورنگ شاهی قرار گرفت و هنوز چشم نگشوده که جماعتی از امراء از او رنجیده، موسی‌خان پسر علی‌خان پسر بایدو خان پسر طراقای پسر هلاکوخان را که در سال ۶۹۴ بایدو خان بعد از ارغون‌خان ایلخان بر تخت سلطنت نشست، آورده زمام مملکت ایران را مالک گردید.

موسی‌خان در ماه شوال همین سال [۷۳۶]: ارپاخان را گرفته به دست ملک جلال‌الدین - مسعود شاه پسر شاه محمود اینجو داده، او را به قصاص پدر خود بکشت و کماتدین‌تدان^۷ را مجری بداشت.

ماه ذی‌الحجه همین سال [۷۳۶]: سلطان محمدخان پسر امیر قتلغ‌خان نواده هلاکوخان، به اعانت امیر شیخ حسن بزرگ مشهور به ایلکانی^۸ پسر امیر حسین گورکان پسر امیر آق‌بوقا بر موسی‌خان خروج کرده، فایق گردید، در اوجان آذربایجان بر تخت سلطنت، جلوس نمود و موسی‌خان به جانب خراسان شتافت^۹.

در همین سال [۷۳۶]: سلطان محمدخان به استصواب امیر شیخ حسن بزرگ وزارت عظمی را به امیر جلال‌الدین مسعود شاه پسر ملک شرف‌الدین شاه محمود اینجو تفویض فرمود.

در سال ۷۳۷: سلطان موسی‌خان به امرای خراسان پیوسته با لشکر انبوهی متوجه آذربایجان شد و چون خبر به سلطان محمدخان و امیر شیخ حسن بزرگ رسید با جمعیت موجوده

۱. رک: حیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۱۵.

۲. در متن: (پسر دیگرش).

۳. رک: شیرازنامه، ص ۱۰۰. و تحریر تاریخ و صاف، ص ۳۶۷ و ۳۶۸.

۴. در متن: (پسر دیگرش).

۵. رک: تاریخ مغول، ص ۳۶۳ و ۳۶۲ - ۴۱۲ و ۴۱۷: او هشتمین پسر امیر چوپان است.

۶. رک: حیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۲۱.

۷. همانطور که با دیگران رفتار می‌کنی با تو رفتار می‌کنند.

۸. در متن: (الکائی).

۹. رک: حیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۲۵.

در مراغه با موسی خان جنگ کرده، لشکر خراسانی را شکستند و موسی خان را اسیر نمودند و در روز عیداضحی او را بکشتند^۱.

در سابق نگاشته شد که امیر تیمورتاش، پسر امیرچوپان سلدوزنوئین بعد از وفات پدر به جانب مصر رفت و ملک ناصر والی مصر او را معزز داشت و چون توجه امرا و اعیان مملکت مصر را با او پیش از خود دید، غدر کرده او را بکشت و سر او را برای سلطان ابوسعید فرستاد.

در سال ۷۳۸: امیر شیخ حسن کوچک پسر امیر تیمورتاش داعیه سلطنت را در خود دید لیکن جماعتی از بنی اعمام و امرا در این داعیه از او برتری داشتند و در اطاعت او نمی آمدند پس حیلتی غریب و تدبیری عجیب اندیشید و قراچری نام را که غلام کوسجی از حاجی حمزه نام بود و این قراچری در تمامت شکل و شمایل با امیر تیمورتاش والد شیخ حسن کوچک مشابهت تامه داشت که گویا طینت آنها را به هم آمیخته در یک قالب ریخته بودند، آورده، لباسهای فاخر پوشانیده، در یورت خود شهرت انداخت که والی مصر تیمورتاش رانکشت و سر دیگری را برای سلطان ابوسعید بجای او فرستاد^۲ و تیمورتاش زنده است و چندین بار پیاده حج کرده و سالها سیاحت نموده و این دو روزه وارد یورت ما می شود، پس امیر شیخ حسن کوچک با جماعتی از خواص خود از یورت بعنوان استقبال بیرون آمده چون امیر تیمورتاش دروغی را دید پیاده گشت و رکاب ناپدری خود را بوسید و مسافتی پیاده در رکاب او آمده، وارد یورت گردید و در منزل مخصوص جا گرفت و امیر شیخ حسن کوچک شرم را از خود برداشته و آزر را کنار گذاشت و مادر خود را به قراچری فرستاده، هم سر و هم بسترش نمود و بعد از اشتهار این قضیه کاذبه امرا و اعیان که از امیر شیخ حسن بزرگ رنجش خاطر^۳ داشتند از یورتهای خود در یورت امیر شیخ حسن کوچک آمده، در اطاعت امیر تیمورتاش دروغی درآوردند و سپاهی فراهم آورده، قاصد تاج و تخت سلطان محمدخان گردید و به آذربایجان آمد و با محمدخان و امیر شیخ حسن بزرگ جنگ کرده، در میانه جنگ امیر پیر حسین پسر امیر شیخ محمود پسر امیرچوپان که سردار بیشتر لشکر سلطان محمدخان و امیر شیخ حسن بزرگ بود از سپاه سلطان جدا شده با تمامت تابعین خود به سپاه عم دروغی خود و امیر تیمورتاش و امیر شیخ حسن کوچک ملحق گردید^۴ و بعد از جنگ شکست بر لشکر سلطان محمدخان و امیر شیخ حسن بزرگ افتاد و سلطان محمدخان به دست امیر شیخ حسن کوچک آمده، رخت هستی او را به باد فنا داد و بعد از این فتح، قراچری که امیر تیمورتاش دروغی بود با خود اندیشید که چون امیر شیخ حسن کوچک بر دشمنان فائق آید، مرا از لباس هستی، عاری خواهد نمود و گفته اند، دست پیش را، زوالی نیست و در وقت فرصت شمشیری بر امیر شیخ حسن کوچک بزد و کارگر نگشت و امیر شیخ حسن لابد گشته به جانب گرجستان شتافت. پس امیر تیمورتاش دروغی با لشکر خود قاصد تبریز شد و امیر شیخ حسن بزرگ به مقابله او آمده امیر تیمورتاش دروغی را شکست داده، روانه بغدادش داشت^۵.

۱. رک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۲۷.

۲. رک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۲۷.

۳. در متن: (خواطر).

۴. رک: تاریخ مغول، ص ۳۵۴.

۵. رک: تاریخ مغول، ص ۳۵۶.

در همین سال [۷۳۸]: بعد از کشته شدن سلطان محمدخان، ملک جلال الدین مسعودشاه^۱ پسر امیرشرف الدین شاه محمود اینجو که مالک زمام وزارت عظمی بود از آذربایجان قاصد مملکت فارس که ملک سوروث او بود گردید و بعد از ورود به شیراز، ملک غیاث الدین کیخسرو، پسر شاه محمود اینجو، به قاعده الملک عقیم، مانع از مداخله برادر خود در امور دولتی گردید.

در ماه شعبان همین سال [۷۳۸]: امیر فخرالدین وزیر ملک جلال الدین مسعودشاه را بکشت و غبار ملالت بر خاطر برادر خود نشانید و میانه دو برادر جنگ در پیوست و کیخسرو شکست یافت و اسیر گردید و بعد از زمانی وفات یافت، پس ملک جلال الدین از برادر دیگر خود ملک شمس الدین محمد، متوهم گشته او را در قلعه سفیدشولستان محبوس بداشت و خاطر خود را آرمید^۲.

در سال ۷۳۹: امیر شیخ حسن کوچک، شاهزاده ساتی بیک دختر اولجایتو سلطان محمد خدا بنده را به پادشاهی برداشته، نام او را در خطبه و سکه مندرج بساخت و به عزم استیصال امیر شیخ حسن بزرگ حرکت نمود و آذربایجان را تصرف گردید و شهر سلطانیه و عراق عجم را به مصالحه به امیر شیخ حسن بزرگ وا گذاشت و چون امیر شیخ حسن کوچک، ملاحظه نمود که مملکتی را نامزد زنی کردن امری ناشایست است، طوعاً او کره‌ها، شاهزاده ساتی بیک را در ازدواج سلیمان خان که شاهزاده‌ای از نژاد هلاکوخان بود، درآورد و او را به پادشاهی برگزید و سلطنت او را رواجی داد^۳.

در سال ۷۴۰: امیر شیخ حسن کوچک که مرجع تمامت امور ملکی و دولتی سلطان سلیمان خان بود، برادر خود امیر اشرف را والی عراق عجم نموده، پسر عم خود امیر پیر حسین پسر امیر شیخ محمود پسر امیر چوپان سلدوز را حکمران مملکت فارس فرمود و چون به نزدیکی فارس آمد، ملک شمس الدین محمد شاه که در قلعه سفید محبوس بود، از قلعه فرار کرده^۴ به امیر پیر حسین پیوسته، جلوکش سپاه او گردید و چون از بلوک کمین راه را گردانید از ارسنجان و کربال به سروستان رسیدند ملک جلال الدین مسعودشاه با لشکر خود در سروستان به آنها رسید و بعد از جنگ، لشکر مسعودشاه، شکست یافت و مسعودشاه فرار نمود و امیر پیر حسین به شهر شیراز درآمد و نزدیک به ماهی که متمکن گشت، ملک شمس الدین محمدشاه را بیگناه بکشت^۵ و خبر من اعان ظالماً فقد سلطه الله علیه^۶ را استوار نمود و شیرازیان بعد از اطلاع بر قضیه، بر پیر حسین شوریده، لشکرش را شکسته، از شهر گریزانیدند و اموالش را به غارت بردند و ملک جلال الدین مسعودشاه، بعد از دوسه روز با فرگرگینی وارد شیراز گردید^۷.

در سال ۷۴۱: امیر پیر حسین، لشکری فراهم آورده، در نزدیکی شیراز، با ملک جلال الدین مسعودشاه جنگ کرد و مسعودشاه را شکست فاحش داد و مسعودشاه به جانب لرستان گریخته

۱. ۲۹۱. ر.ک: شیرازنامه، ص ۱۰۵.

۲. ر.ک: تاریخ مغول، ص ۳۵۶.

۳. ر.ک: شیرازنامه، ص ۱۰۵.

۴. ر.ک: شیرازنامه، ص ۱۰۵.

۵. کسی که ستمگری را یاری دهد خداوند هم‌ورا بر خود وی چیره می‌سازد.

۶. ر.ک: شیرازنامه، ص ۱۰۵.

و امیرپیرحسین، پنجاه روز شیراز را محاصره داشت و هرروزه جنگ پیوسته، داشتند تا آنکه کارها بر مصالحه قرار گرفت و امیرپیرحسین وارد شیراز گردید و صاحب سعیدظهرالدین ابراهیم و مولانا سعیدشمس الدین صابین قاضی سمنانی^۱ در امور مملکت فارس به وزارت مداخلت نمودند. در ماه ذی الحججه سال ۷۴۲: در شیراز شهرت افتاد که ملک اشرف پسر امیر تیمورتاش پسر امیرچوپان و ملک جمال الدین ابواسحق، پسر ملک شرف الدین شاه محمود اینجو به قصد مملکت فارس با سپاهی انبوه، وارد اصفهان شدند.^۲

در ماه محرم سال ۷۴۳: امیرپیرحسین با بیست هزار نفر، از شیراز حرکت کرده، به استقبال ملک اشرف پسر عم خود و ملک جمال الدین شاه، شیخ ابواسحق اینجو شتافت و در، دو منزلی اصفهان، تلاقی کرده، بیشتر از سپاه پیرحسین به جماعت ملک شیخ ابواسحق، بی جدال، پیوستند و پیرحسین وحشت کرده، فرار نمود^۳ و ملک اشرف و ملک جمال الدین شیخ ابواسحق، با خاطری شاد و دلی از غم آزاد، منزل به منزل به جانب شیراز می آمدند، در میانه، به تقاضای جبلت، ملک اشرف غدر کرده، در شبی که ملک شیخ ابواسحق به اطمینان خاطر خود و لشکرش در مهد آسایش غنوده بودند که لشکر ملک اشرف بر آنها تاخته، جمعی را کشتند و اردوی او را غارت کرده، جماعتی را بر سر پرده ملک شیخ ابواسحق گماشت^۴.

در ماه ربیع دوم این سال [۷۴۳]: ملک اشرف در صحرای جعفرآباد^۵ شمالی شیراز، بیرون دروازه استخر که اکنون دروازه اصفهان شده، نزول اجلال فرموده، خیمه و بارگاه برافراشت و در همان شب اول نزول او، شیرازیان با تیغهای آخته، از دروازه بیرون آمده، بر اردوی ملک اشرف تاخته، جمعیت آنها را متفرق ساختند^۶.

نادمیده صباح دولشان ^۷	به شبانگسه رسیدند ذلتشان
زود مدت چو مدت ^۸ ژاله	تنگ دولت چو دولت لاله
همچنان با هزار وحشت ^۹ و بیم	دهلی میزدند زیر گلیم

ملک اشرف، با هزاران حسرت، بقية السیف لشکر خود را برداشته، روانه اصفهان گردید^{۱۰} و ملک شیخ ابواسحق وارد شیراز گردید و از زمانی که ملک جلال الدین مسعودشاه، از امیرپیرحسین شکست یافت در لرستان قرار گرفت و به رسل و رسایل، با امیریاغی باستی پسر امیرچوپان سلدوز-نوئین طریق مؤالفت و موافقت پیموده، به عهد و سوگند، استوار می داشتند و چون خبر شکست ملک اشرف، شهرت یافت، ملک جلال الدین مسعودشاه، امیریاغی باستی را خواسته به مرافقت و

۱. رک: شیرازنامه، ص ۱۰۶.
۲. رک: شیرازنامه، ص ۱۰۶ و ۱۰۷.
۳. رک: شیرازنامه، ص ۱۰۷.
۴. رک: شیرازنامه، ص ۱۰۸ و ۱۰۹.
۵. رک: شیرازنامه، ص ۱۰۹.
۶. در متن: (ساخته).
۷. در شیرازنامه، ص ۱۱۰: (صولتشان).
۸. در شیرازنامه، ص ۱۱۰: (دولت).
۹. در شیرازنامه، ص ۱۱۰: (معنت).
۱۰. رک: شیرازنامه، ص ۱۱۰.

موافقت، قاصد شیراز گشتند و بعد از ورود در صحرای جعفرآباد، خارج دروازه اصفهان، منزل کرده، روز دیگر مسعودشاه وارد شیراز گردید^۱ و امیریایگی باستی^۲ در جعفرآباد توقف داشت و مدتی به سرافقت گذرانیدند که امیریایگی باستی به هوای نفس اماره، نقض عهد و میثاق کرده، در خیال سلطنت خاصه خود، افتاد.

در ماه رمضان همین سال [۷۴۳]: روزی، ملک جلال الدین مسعودشاه و امیریایگی باستی برادرانه از میدان می گذشتند، یاغی باستی، فرصت یافت [و] بر ملک جلال الدین مسعودشاه، تاخته به ضرب شمشیر او را بکشت^۳. در همین روز، ملک شاه شیخ ابواسحق، برادر کهنتر مسعودشاه به خونخواهی برادر تیغ بیدریغ را آخته، با جماعتی از شیرازیان، بر امیریایگی باستی بتاخت و جماعتی دیگر از شیرازیان به حمایت یاغی باستی برخاستند و مدت بیست روز در شهر شیراز، دو لشکر درهم آسیخته و هریک بدیگری درآویخت تا در ماه شوال آن سال، یاغی باستی و اعوانش شکست یافته از شیراز فرار نموده به جانب بلوک فسا برفت^۴ و باز تدارک لشکر کرده به سروستان آمد و ملک شاه شیخ ابواسحق، از شیراز، طریق کربال و خرامه گذشته، از رونیز و تنگ کرم به سروستان آمد و با امیریایگی باستی، جنگ در انداخت و فتح و فیروزی را دریافت و امیریایگی باستی، فرار کرده^۵، در اصفهان به برادرزاده خود، ملک اشرف ملحق گردید.

در ماه رجب سال ۷۴۴: باز تهیه لشکری دیده، با ملک اشرف^۶ از طریق ابرقوه، قاصد شیراز شدند، چون به ابرقوه رسیدند، اهل ابرقوه، جلادت کرده، دروازه ها را بستند [و] با سپاه ملک اشرف و یاغی باستی جنگ کردند و بعد از سه روز ابرقوه را گشودند^۷ و بر مال و جان و عیال احدی، ابقا نکردند و بلده ابرقوه را قاعاً صاف نمودند.

در بین، خبر قتل امیر شیخ حسن کوچک که شمس قلااده سلطنت و اقتدار امیر چوپان-سلدوزنشین بود، در میانه اردو منتشر گردید و رشته جمعیت آنها گسیخت [و] هریکی به طرفی شتافتند و اصل آن قضیه بر آن وجه است که:

در ماه رجب همین سال [۷۴۴]: امیر شیخ حسن کوچک پسر امیر تیمورتاش پسر امیر چوپان سلدوز، امیر یعقوب شاه را به جهتی حبس کرد و عزت ملک خاتون زوجه امیر شیخ حسن-کوچک، با امیر یعقوب شاه، تعلق خاطری داشت و با او تعشق می ورزید و چون عزت-ملک خاتون، این خبر را شنید، یقین کرد که کار او بر ملا شده و امیر شیخ حسن مطلع گشته، آن زن پیشدستی نموده و دوسه نفر زن را با خود یار فرمود^۸ [و] چون امیر شیخ حسن وارد خانه شد زنها، خایه او را گرفتند [و] چندان فشرده که بدرود زندگانی نمود.

۱. رک: شیرازنامه، ص ۱۱۱.

۲. در شیرازنامه، ص ۱۱۳: (بستی)، ولی در متون دیگر (باستی) است. رک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۳۳.

۳. این واقعه در روز نوزدهم شعبان سال ۷۴۳ اتفاق افتاد. رک: شیرازنامه، ص ۱۱۳.

۴. رک: شیرازنامه، ص ۱۱۵.

۵. رک: شیرازنامه، ص ۱۱۷.

۶. رک: شیرازنامه، ص ۱۱۸.

۷. رک: شیرازنامه، ص ۱۱۹.

۸. ماخوذ از آیه ۶-۱، سوره طه، به معنی: هاموئی سخت راست و هموار.

۹. در متن: (فرموده).

ز هجرت نبوی رفت هفتصد و چهل و چار
زنی، چگونگی زنی خیر خیرات حسان
گرفت محکم و می داشت تا بمرد و برفت
در آخر رجب افتساد اتفاق حسن
به زور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
زهی خجسته زنی خایه دار و بردافکن^۱
و بعد از رجعت ملک اشرف و امیر یاغی باستی به عراق عجم و آذربایجان، ملک شاه شیخ ابواسحق
مدتی در مهد آسایش غنوده به ترتیب اسباب شاهی، چون تاج و تخت فرمان داد و عرصه
مملکت فارس را در خم چوگان خود آورد و خطبه و سکه را به نام خود نمود^۲.

در سال ۷۴۵: مولانا شمس الدین صاین و قاضی سمنانی و سید غیاث الدین علی یزدی، از
جانب امیر مبارزالدین که شرح حالش در این نزدیکی بیاید، برای استحکام رشته مودت میان
شاه شیخ ابواسحق و مبارزالدین به شیراز آمدند و بعد از ادای رسالت، رحل اقامت انداختند و
به اشترک وزارت فارس را مباشر شدند.

در همین سال [۷۴۵]: ملک اشرف با عم خود یاغی باستی، غدر کرده، او را هلاک
نمود و نوشروان نامی را به خانی برداشته، بر تخت سلطنت نشاند و او را شاه انوشیروان عادل
گفت^۳.

در سال [۷۴۸]: ملک شاه شیخ ابواسحق، سپاهی فراهم آورده، قصد مملکت کرمان نمود
و چون به سیرجان آمد، شهر را غارت کرد، پس چون به بهرامجرد که سه منزلی شهر کرمان است،
رسید^۴، خبر توجه به امیر مبارزالدین محمد، صاحب کرمان و یزد را آوردند و ملک شاه شیخ-
ابواسحق «تقدم رجلا و تأخر اخی» را می خواند که امیر ابراهیم، ظهیرالدین^۵، از جانب
امیر مبارزالدین آمد و بنای مصالحه را گذاشت و ملک شاه شیخ ابواسحق از بهرامجرد کلمه
«العود احمد» را مکرر گفته، عود به شیراز نمود، پس از چند روز امیر ظهیرالدین ابراهیم در عقب
ملک شاه شیخ ابواسحق، به شیراز آمده و بعد از عزل مولانا شمس الدین صاین^۶ و قاضی سمنانی و
سید غیاث الدین، مباشر امور کلیه وزارت مملکت گردید و امیر ظهیرالدین نه از کفایت و کاردانی
بلکه از جهل و نادانی، تمامت منافع و مداخل دولتی را از اعیان اسرا و مباشران مسدود نمود و
در بین، مرد ناقابلی کاردی به او زده، هلاکش نمود و باز وزارت به مولانا شمس الدین صاین-
قاضی^۷ و سید غیاث الدین علی یزدی^۸ قرار گرفت و بعد از مدتی مولانا شمس الدین صاین قاضی
وزیر برای نظم گرمسیرات از شیراز حرکت نمود و چون به بندر جرون که اکنون بندر عباس
شده، رسید بر سپاه خود افزود و قاصد تسخیر مملکت کرمان گردید و با هزار سوار نوکر و
دو هزار نفر چریک داخل نواحی کرمان شد و امیر مبارزالدین بر او حمله آورده، سپاه مولانا-

۱. رک: حبیب السیر، ص ۲۳۱: بقول همین کتاب بامدادان این زن به حمام رفت... ولی اسرا او و دستیارانش را بدست
آوردند و به خواری هرچه تماستر همه را هلاک ساخته گوشت ایشان را طعمه کلاب کردند).

۲. رک: شیرازنامه، ص ۱۱۷.

۳. رک: تاریخ مغول، ص ۳۶۳: حکومت او از سال ۷۴۴ تا ۷۵۶ بود ولی عاقبت او معلوم نیست.

۴. رک: تاریخ مغول، ص ۴۱۷.

۵. درباره امیر ظهیرالدین رجوع شود به تاریخ عصر حافظ، ص ۸۷.

۶. رک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۸۱.

۷. رک: شیرازنامه، ص ۱۰۶ و حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۸۱ و تاریخ عصر حافظ، ص ۸۸.

۸. رک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۸۲ و ۲۸۳ و تاریخ عصر حافظ، ص ۸۸.

شمس‌الدین صاین قاضی را شکسته، او را گرفته، به قتل رسانید و سر او را به عراق عجم فرستاد. چون آن خبر به ملک‌شاه، شیخ ابواسحق رسید، با سپاه‌گران به جانب کرمان تاخت و امیر مبارزالدین در شهر کرمان به قلعه‌داری پرداخت و کاری از پیش شاه‌شیخ ابواسحق نرفت. [پس] از کرمان به یزد رفته، خرابی به نواحی یزد رسانیده، عود به شیراز نمود.

در سال ۷۵۱: ملک‌شاه، شیخ ابواسحق، لشکری به جانب یزد برده، شهر را محاصره نمود و چون از عهده گشودن بر نیامد عود به شیراز فرمود.^۱

در سال ۷۵۲: ملک‌شاه شیخ ابواسحق، سپاهی آراسته، برادرزاده خود امیر کیقباد^۲ پسر امیر کیخسرو پسر ملک‌شرف‌الدین شاه محمود اینجو را بر آنها سپهسالار فرموده، برای تسخیر کرمان روانه داشت و در صحرای پنج‌انگشت^۳ از نواحی کرمان با لشکر امیر مبارزالدین محمد جنگ کرده، شکست بر سپاه فارس افتاده عود به شیراز نمودند و امیر مبارزالدین محمد بعد از این فتح در تدارک و تهیه تسخیر مملکت فارس کوشید.

در سال ۷۵۳: سپاهی از اندازه گذشته فراهم آورد و چون ملک‌شاه شیخ ابواسحق مطلع گردید، بعد از استشارة و استخاره، مولانا قاضی عضدالدین عبدالرحمن ایجی^۴ را که شرح مختصر اصول ابن‌حاجب و متن کتاب مواقف بر کمالات و فضائل او دو شاهد عدلند، برای تسکین فتنه و تأکید بنیان مصالحه، نزد امیر مبارزالدین محمد فرستاد و جناب مولانا در آرزو دشت‌بر^۵ که از گرمسیرات کرمان است به موکب مبارزی رسیده، مقدم او را گراسی داشتند و شاه‌شجاع پسر امیر مبارزالدین محمد، صحبت مولانا را غنیمت شمرده کتاب شرح مفصل را در خدمت او قرائت نمود و جناب مولانا در خدمت امیر مبارزالدین هرچه سخن از تصالح و فسخ عزیمت گفت، فایده نبخشید و مولانا قاضی عضدالدین بعد از یأس به سوطن اصلی خود آمده، توقف نمود و امیر مبارزالدین محمد آیات نصرت آیات را از آرزو دشت‌بر، از راه طارم و فرگ در حرکت آورد، چون به شهر ایج که پایتخت ملوک شیانکاره بود، رسید در خانه مولانا قاضی عضدالدین-ایجی نزول فرمود^۶ و جناب مولوی در ترتیب سهامنداری برای چنین سهمانی، به نوعی قیام نمود که در نظر مبارزی جلوه نمود و بعد از سه روز از شهر ایج به جانب شیراز روانه شدند و ملک‌شاه شیخ ابواسحق، لشکری فراهم آورده، در نزدیکی شیراز اقامت نمودند و چون سپاه مبارزی در رسید، شیرازیان بی‌جنگ فرار کرده، در شهر شیراز متحصن شدند و اردوی مبارزی، شهر شیراز را محاصره نمود و هرروزه جماعتی از دروازه بیرون آمده، جنگی انداخته با فتح یا شکست عود به شیراز می‌نمودند.

۱. رک: حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۸۶. روضة‌الصفاء، ج ۱۴، ص ۴۸۴.

۲. رک: تاریخ عصر حافظ، ص ۹۴.

۳. رک: حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۸۶. روضة‌الصفاء، ج ۱۴، ص ۴۸۴.

۴. رک: روضة‌الصفاء، ج ۱۴، ص ۴۸۴. و حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۸۶. و رک: تاریخ عصر حافظ، ص ۱۰۰ و ۹۹. و ذیل تاریخ‌گزیده، ص ۶۵۵.

۵. در حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۸۶: (صحرای دشت). در روضة‌الصفاء، ج ۱۴، ص ۴۸۴: (صحرای ارزویه).

۶. رک: روضة‌الصفاء، ج ۱۴، ص ۴۸۵.

در اثنای محاصره، مجدالدین بندامیری^۱ که از اسرای سپاه شاه‌شیراز ابواسحق بود و خانه او بر بند امیر عضدالدوله دیلمی بر رودخانه کربال، از شیراز پیرون آمده، خدمت امیر مبارزالدین رسیده و حکومت خفرکک و سرودشت را ضمیمه حکومت کربال نمود و بعد از ورود به قلعه بندامیر^۲ نقض عهد نمود و جناب مبارزی با فوجی به‌جانب او شتافت و مجدالدین گریخت و عود به شیراز نمود و اهل قلعه بندامیر در اطاعت آمده، هرکسی نسبتی به مجدالدین داشت، طعمه شمشیر گردید و پسر هفت‌ساله او بدست امیر مبارزالدین کشته شد^۳.

پس جناب مبارزی عود به شیراز کرده^۴، مشغول به محاصره گردید و در بین، شامشرف‌الدین - مظفر ولد ارجمند امیر مبارزالدین محمد وفات یافت^۵ و جنازه او را به قصبه سید یزد برده دفن کردند و شاه مظفر را چهارنفر پسر بود: شاه‌یحیی و شاه‌منصور و شاه‌حسین و شاه‌علی. و زمان محاصره شیراز از شش‌ماه گذشت و فتوری در عزم جنگ از هر دو جانب نشد، لیکن برای نکبت ملک‌شاه شیخ ابواسحق چندین کار اتفاق افتاد که هر یکی به تنهایی موجب استیصال او می‌شد از جمله وثوق و اعتماد او بر علم احکام نجومی خود بود که بعد از گرفتاری می‌فرمود چه ضایع روزگاری که در تحصیل علوم نجوم صرف شود و من در تبریز استادی داشتم که با خواجه نصیرطوسی، دم از مساوات می‌زد و چون ملالت مرا می‌دید تحریض و ترغیب در احراز قواعد آن علم می‌فرمود تا بر حقایق و دقائق آن علم مطلع گشتم و در اوقات پادشاهی اگر امری حادث می‌گشت یا خود اندیشه می‌نمودم که فلان نحسی، طالع ناظر است و فلان سعد از عاشر ساقط^۶ و مصالحه و جنگ در چندین کورت با مبارزالدین، بواسطه ملاحظه اوضاع فلکی بود^۷ و این ابیات را می‌فرمود:

نیک و بد از ستاره چون زاید	که خود از نیک و بد زبون آید
گر ستاره، سعادتسی دادی	کیقباد از منجمسی زادی
کیست از مردم ستاره‌شناس	ره به گنجینه‌ای برد به قیاس... ^۸

و از جمله اسباب نکبت او آنکه بی‌سوجبی، سیادت پناه امیرحاجی را که از اجله سادات محله درب مسجدنو بود بکشت و به قتل حاجی شمس‌الدین قاسم که پیشوای محله باغ‌نو بود فرمان داد^۹ و اهل شیراز از این دو واقعه آزرده شدند و دیگر آنکه حاجی قوام‌الدین حسن که در

۱. در روضة‌الصفاء، ج ۴، ص ۴۸۷: (مجدالدین سربندی). در آنجا می‌خوانیم: (حکومت ولایت خفرکک علاوه بر کوتوالی قلعه سربند). و رک: تاریخ عصر حافظ، ص ۱۰۱.

۲. در روضة‌الصفاء، ج ۴، ص ۴۸۷: قلعه سربند. (قلعه سربند از غرائب ابدیه جهان است بر قلعه کوهی که از آن دیار... به اقطار منطقه البروج دست در کمر زده...).

۳. (جناب مبارزی کودک هفت‌ساله او را... از غایت قساوت قلب به دست خویش بکشت). رک: روضة‌الصفاء، ج ۴، ص ۴۸۷.

۴. در متن: (که).

۵. در جمادی‌الآخر سنه ۷۵۴. رک: روضة‌الصفاء، ج ۴، ص ۴۸۷.

۶. (فلان نحس به طالع ناظر است و فلان سعد از عاشر ساقط). روضة‌الصفاء، ج ۴، ص ۴۸۸.

۷. رک: روضة‌الصفاء، ج ۴، ص ۴۸۸.

۸. در روضة‌الصفاء، ج ۴، ص ۴۸۹. سه بیت دیگر اضافه دارد.

۹. رک: روضة‌الصفاء، ج ۴، ص ۴۸۷.

فارس و عراق به‌جود و احسان نظیر نداشت وفات یافت^۱. خواجه شمس‌الدین محمد حافظ‌علیه -
الرحمه فرموده است:

دریای اخضر^۲ فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی‌قوام ما^۳
و دیگر آنکه از بزرگان و اسرا بدگمان شده با خواص خود معاهده کرد که رئیس
ناصرالدین کلوعمر که بزرگ کلویان شیراز بود چون به‌نزد من آید و فلان اشاره کنم سر او را از
تن جدا کنید و چون کلوعمر وارد مجلس گردید مطلب را دانسته بزودی خود را بیرون
انداخت^۴. و کلو با ضم کاف و لام کلاتر بازار و ریش سفید محله را گویند پس کلوعمر برای
امیر مبارزالدین محمد پیغام فرستاد که چون اهل محله موردستان به فرمان و اطاعت من هستند
روزی که جنگ دراندازند، چون به‌دروازه بیضا که محافظت آن با اهل محله موردستان است
درآید دروازه را بی کلفت خاطر می‌گشائیم.

و از جمله اسباب نکبت او که در چنین محاصره، پیوسته^۵ بساط نشاط گسترده^۶ تا روزی که
سپاه مبارزی یورش به‌شهر برد و کلوعمر دروازه را گشود و امیر مبارزالدین به‌شهر درآمد و آوازه
طبل و تقاره او شهر را فروگرفته، شاه شیخ ابواسحق در غلوی مستی پرسید این چه آشوب است
گفتند صدای کوس مبارزالدین است، فرمود که این مردک گرانجان، سخت‌روی، نرفته، هنوز
اینجاست!^۷

در روز سیم ماه شوال سال ۷۵۴: عساکر مبارزالدین به یکبار در حرکت آمده، از جوانب
جنگ انداختند و کلوعمر به‌وعده وفا کرده، دروازه بیضا را گشوده، چندین فوج داخل محله
موردستان شدند و دروازه بیضا را در آن زمان، دروازه باغ‌شاه گویند و چون ملک‌شاه شیخ ابواسحق
از مقاومت مایوس گردید با خواص خود از شیراز به‌جانب شولستان تاخت و در قلعه سفید
آسوده، آرمیده^۸ و امیرعلی‌سهل که پسر ده‌ساله او بود، اسیر گردید^۹ و چون او را خدمت
امیر مبارزالدین محمد بردند، از او پرسید شنیده‌ام خوب می‌نویسی، سطری بنویس، آن شاهزاده
این بیت را نوشت:

سعادت به‌بخشایش داوراست نه در چنگ و بازوی زورآور است^{۱۰}
و شاهزاده امیرعلی‌سهل را به‌شاه‌شجاع پسر امیر مبارزالدین سپردند و بعد از مدتی در

۱. رک: روضة‌الصفاء، ج ۴، ص ۴۸۷.
۲. در متن: (الخضرو).
۳. حاجی‌قوام‌الدین حسن تغاجی، در عهد خاندان اینجو در فارس سمت ماموریت و محصلی مالیات دیوانی داشت و او
عایدات فارس را روزی ده‌هزار درهم در ضمان خود گرفته بود. (رک: تاریخ مغول، ص ۴۲۳، حاشیه ۱).
۴. رک: روضة‌الصفاء، ج ۴، ص ۴۸۹.
۵. در متن: (پیوستند).
۶. در متن: (گسترده). رک: تاریخ عصر حافظ، ص ۳، ۱.
۷. در روضة‌الصفاء، ج ۴، ص ۴۸۹: (این مردک گران جان ستیزه‌روی هنوز اثر فتنه اینجاست).
۸. رک: روضة‌الصفاء، ج ۴، ص ۴۹۰.
۹. او در خانه سید تاج‌الدین واعظ پنهان شده بود، مفسدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست. رک: روضة‌الصفاء،
ج ۴، ص ۴۹۱.
۱۰. بیت از سعدی است در مقدمه باب پنجم بوستان.

سیرجان آن طفل بیگناه را شهید نمود^۱ و ملک‌شاه شیخ ابواسحق با آنکه در ایام دولت خود با امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی دشمنی می نمود، چون شراب زده که مداوای خمار به خمر کند از او استمداد جست، امیر شیخ حسن بزرگ به دو هزار سوار بغدادی بسرداری امیر آق بوقا، نواده خود، شاه شیخ ابواسحق را امداد فرمود و بعد از رسیدن لشکر بغداد، شاه شیخ ابواسحق قاصد شیراز شد و چون با سپاه مبارزی مقابل گردید، بغدادیان متفرق شدند و ملک‌شاه شیخ ابواسحق به جانب اصفهان شتافت^۲.

پس امیر مبارزالدین بر اریکه سلطنت متمکن گشت و بساط رأفت و عدالت گسترد و با دولت خواهان ملک‌شاه شیخ ابواسحق، طریق اغماض سلوک فرمود و در امر به معروف و نهی از منکر و دفع فسق و فجور به اندازه ای جد و جهد داشت که اولاد امجدش و ظرفاء شیراز او را «محتسب بزرگ» می گفتند و سلطان جلال الدین شاه شجاع ولد ارجمند او این رباعی را فرمود:

در مجلس دهر ساز مستی بسته است نی چنگ به قانون و نه دف در دست است
رندان همه ترک می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است
و خواجه حافظ علیه الرحمه فرمود:

اگرچه باده فرحبخش و باد گلیز است به بانگ چنگ مخور می که «محتسب» تیز است
در همین سال [۷۵۴]: امیر مبارزالدین ایالت مملکت کرمان را به ولد ارجمندش، امیر-جلال الدین شاه شجاع داده، او را روانه فرمود.

در سال ۷۵۵: ایالت مملکت فارس را به خواهرزاده خود، شاه سلطان وا گذاشت و خود در عقب ملک‌شاه شیخ ابواسحق قاصد اصفهان گردید و شاه شجاع با سپاه اوغان و جرما و احشام اعراب از کرمان قاصد اصفهان شد. در منزل شهر بابک بیشتر از همراهانش فرار نمودند و خود با سعدودی در کوشک زرد خدمت پدربزرگوار رسید که از شیراز خبر آوردند امیر تیمور^۳ که از امرای ملک‌شاه شیخ ابواسحق است و در پهلوانی و شجاعت معروف، به شولستان رفته و با امیر-غیاث الدین منصور داماد ملک‌شاه شیخ ابواسحق که حاکم نواحی شولستان است اتفاق کرده و داعیه تسخیر شیراز را دارند، بنابراین شاه شجاع با لشکر خود به جانب شولستان تاخت^۴ و چون وارد گشت، معلوم داشت که آنها و بسیاری از ارکان دولت شاه شیخ ابواسحق در قصبه کازرون قاصد شیراز شده اند و چون به شیراز رسیدند، اهل محله دروازه کازرون^۵ که از هواداران ملک‌شاه شیخ ابواسحق بودند بی منازعه دروازه را گشودند [و] داخل شیراز شدند و سلطان شاه ناچار گشته، قاصد اردوی شاه شجاع گردید و بی جنگ و جدال، مملکتی در تصرف امیر ملک‌شاه شیخ ابواسحق برآمد و رئیس ناصرالدین کلو عمر که از دوستان حضرت مبارزی بود در بیغوله ای پنهان گشت و بعد از دوسه روز شاه شجاع و شاه سلطان وارد خارج شیراز شده، متوکلاً^۶.

۱. در روضة الصفا، ج ۴، ص ۴۹۲ آمده است که: (در رودان رفسنجان آن کودک را بنا بر فرمان امیر محمد شهید کرده گفتند به مرض طبیعی نمائد و مقبره اش محل زیارت صادر و وارد و آینه و رونده گشت).

۲. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۴۹۱.

۳. در روضة الصفا، ج ۴، ص ۴۹۲ و ۴۹۳: این نام (اتیمور) است. در تاریخ عصر حافظ، ص ۱۰۶: (آی تیمور) است.

۴. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۴۹۲ و ۴۹۳.

۵. رک: تاریخ عصر حافظ، ص ۱۰۶.

علی‌الله از دروازه داخل شهر گشت و سپاه او در شهر ریخته، تیغ انتقام را کشیدند و در بین امیر تیمور کشته گشت و لشکر شولستانی با امیر غیاث‌الدین منصور در پی کار خود رفتند^۱ و خواجه عماد‌الدین کرمانی^۲ که از ملازمان ملک‌شاه شیخ ابواسحق بود، خواست دوباره کار ملک را رونقی دهد با امیر سلغرشاه ترکمان، خواهرزاده ملک‌شاه شیخ ابواسحق در نواحی داراب لشکری فراهم آورده، عازم شیراز شدند و شاه‌شجاع از شیراز بیرون آمده بعد از تلافی شکست بر داراییان افتاده، فرار نمودند و چون قلعه پهن‌دژ در نیم‌فرسخی کمتر مشرقی شیراز بر سر کوه بلندی افتاده و حصار آنرا از گچ و سنگ استوار داشته‌اند و سلاطین شیراز خزانه خود را در آن قلعه قرار می‌دادند چنانکه خزانه و دینه ملک‌شاه شیخ ابواسحق در آن قلعه بود و مجدالدین کوتوال قلعه مدتی در محافظت آن کوشید و چون زمان محاصره امتدادی یافت و از دولت ملک‌شاه شیخ ابواسحق مأیوس گردید، واسطه‌ای انگیزخته و شاه‌شجاع از تقصیر او درگذشت، کلید قلعه را به امانت سپرد و تمامت اموال مخزونه را نقل به شیراز کردند^۳.

و چون امیر مبارزالدین محمد به اصفهان رسید، ملک‌شاه شیخ ابواسحق به امیر جلال‌الدین - میرمیران^۴ که کلانتر شهر اصفهان بود توسل جسته، دروازه‌ها را بستند و در پس حصار نشستند و در میانه وکیل خلیفه عباسی^۵ المعتضد بالله ابوبکر که در ممالک مصر دعوی خلافت داشت، خدمت امیر مبارزالدین رسید، بیان مدعی کرده، امیر دعوت او را قبول فرموده با او بیعت به خلافت نمود و در این مبایعت، علمای فارس و کرمان موافقت نمودند و وجوه دنانیر و رئیس بنا بر به اسم و لقب المعتضد بالله ابوبکر مستعصمی زینت یافت^۶ و چون زمان محاصره اصفهان به امتداد کشید، حضرت مبارزی عود به شیراز نمود و ملک‌شاه شیخ ابواسحق به جانب لرستان شتافت اگرچه جمعیتی فراهم آورد لیکن کاری نکرده به جانب شوشتر برفت.

چون زمستان گذشت و سال ۷۵۶ رسید، شاه‌شجاع، شهر اصفهان را محاصره نمود و امیر جلال‌الدین میرمیران از در مسکنت درآمده، مبلغی سیم وزر به رسم نعل بها خدمت شاه‌شجاع سپرد و آسوده گردید و شاه‌شجاع عود به شیراز نمود^۷.

در همین سال [۷۵۶]: امیر مبارزالدین فرزند دل‌بند خود شاه‌محمود را مأمور به تسخیر ملک شبانکاره فرمود، بعد از ورود، شهر ایچ را گرفته، قلعه دارالامان را که بر بلندی کوهی در جانب ایچ [است] به قهر و غلبه مسخر نمود و ملک اردشیر که سالها اباعن جد ملوک شبانکاره بوده‌اند، از راه آبی از قلعه دارالامان گریخت و سپاه شاه‌محمود هر کس را دیدند کشتند و هرچه را

۱. ر.ک: روضة الصفا، ج ۳، ص ۴۹۳.

۲. ر.ک: روضة الصفا، ج ۳، ص ۴۹۴: این مرد از ممدوحان حافظ است که حافظ درباره او غزل دارد که در آن گفته است: بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

درباره او: ر.ک: تاریخ عصر حافظ، ص ۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰.

۳. ر.ک: روضة الصفا، ج ۳، ص ۴۹۴.

۴. ر.ک: تاریخ عصر حافظ، ص ۱۱۲-۱۱۴-۱۱۵.

۵. صورت درست نام: ابوبکر المعتضد بالله معتصمی است که در مصر خود را جانشین خلفای عباسی می‌دانست. این اشتباه از روضة الصفاست: (ر.ک: ج ۴، ص ۴۹۵).

۶. ر.ک: تاریخ مغول، ص ۴۲۵. و ر.ک: تاریخ عصر حافظ، ص ۱۱۳-۱۱۷.

۷. ر.ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۴۹۷.

یافتند بردند^۱.

در سال ۷۵۷: ملک‌شاه شیخ ابواسحق، بار دیگر به اصفهان آمده، متحصن گردید و حضرت مبارزی با سپاه فراوان از شیراز به اصفهان آمده، شهر را محاصره فرمود و چون مدتی متمادی شد و زمستان آمد، امر محاصره را به سلطان‌شاه، خواهرزاده خود وا گذاشت و خود قاصد لرستان گردید و چون زمستان گذشت و طاقت اهل اصفهان تمام شد، میرمیران فرار کرده به کاشان رسید و شهر اصفهان مسخر گردید و ملک‌شاه، شیخ ابواسحق در خانه شیخ الاسلام پنهان گشت و بعد از دوروزی او را اسیر کرده، آورده با صد نفر سوار، روانه شیرازش داشتند^۲ و سلطان‌شاه رأیت اقتدار در اصفهان افراشت و در روزی که امیر مبارزالدین محمد در تخت‌گاهی که در ظاهر دروازه سعادت‌آباد شیراز، ملک‌شاه شیخ ابواسحق ساخته بود با علما و اعیان شیراز تشریف داشت، سواران اصفهان شیخ ابواسحق را آورده به حضور مبارزی رسانیدند، جناب مبارزی روی به ملک‌شاه شیخ ابواسحق آورد که امیرحاجی را تو کشتی در جواب گفت به موجب فرموده ما او را کشتند و جناب مبارزی حکم به قصاص فرمود و او را به اولاد امیرحاجی سپردند و پسر بزرگ امیرحاجی گفت، ملک‌شاه شیخ ابواسحق پادشاه ما بود، نشاید دست به خون او آلود، پسر کوچک امیرحاجی سر آن سرور را از تن جدا نمود این واقعه در ماه جمادی اول سال ۷۵۸ اتفاق افتاد^۳.

نوشته‌اند وقتی که ملک‌شاه شیخ ابواسحق از زندگانی مایوس گردید این دو رباعی را فرمود:

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند	امید به هیچ خویش و پیگانه نماند
دردا و دریغاکه در این مدت عمر	از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند
با چرخ ستیزه کار مستیز و برو	با گردش دهر در میاویز و برو
یک کاسه زهر است که مرگش گویند ^۴	خوش در کش و جرعه برجهان ریز و برو
و خواجه شمس‌الدین محمد حافظ علیه‌الرحمه فرموده است:	
راستی خاتم فیروزه بواسحق	خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ^۵
و نیز در مدح او و ارکان دولتش فرموده است:	
به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق	به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش	که جان خویش پروردو داد عیش بداد

۱. رك: روضة الصفا، ج ۴، ص ۴۹۶.

۲. رك: روضة الصفا، ج ۴، ص ۴۹۸. و رك: تاریخ عصر حافظ، ص ۱۱۷: درباره چگونگی گرفتاری شیخ ابواسحق.

۳. رك: روضة الصفا، ج ۴، ص ۴۹۷ تا ۵۰۱. و رك: مجمل فصیحی وقایح سال ۷۵۸ دلائل تاریخی، تاریخ صحیح فوت او را سال ۷۵۷ می‌داند. رك: تاریخ عصر حافظ، ص ۱۲۰.

۴. در روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۰۰: (خوانند) مصراع اول را بعضی به صورت: (این جام جهان‌نما که نامش مرگ است) آورده‌اند. رك: تاریخ عصر حافظ، ص ۱۱۶ - در مورد واقعه قتل او حافظ را قطعه‌ای است که به موجب آن تاریخ مرگ او سال ۷۵۷ است:

بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل	هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
جمعه بیست و دوم مساه جمادی‌الاول	در پسین بود که پیوسته شد از جزو به کل
بلبل - ۶۴ - سرو - ۲۶۶ - سمن - ۱۵۰ - یاسمن - ۱۶۱ - لاله - ۶۶ - و گل - ۵۰. جمع ۷۵۷.	

۵. رك: دیوان حافظ، ص ۱۴۱، چاپ قزوینی.

دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین^۱ دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف دگر قویم^۲ چو حاجی قوام دریادل نظیر خویش بنگذاشتند^۳ و بگذشتند و بیاید دانست که بعد از استیلای امیر مبارزالدین محمد بر سلطنت فارس و اصفهان و یزد و کرمان، سلسله او را، آل مظفر گفتند که مظفرالدین پدر امیر مبارزالدین است و اول کسی که از این سلسله داخل امور دیوانی گردید، غیاث‌الدین حاجی خراسانی^۴ است که مردی زورآور و تنومند بود و شمشیری بسی بلند و سنگین داشت، چون سپاه مغول به خراسان رسید، حاجی-خراسانی با پسران خود به یزد آمدند و چون کفشی خواست به اندازه پای خویش نیافت، کفشی مخصوصاً برای او ساختند و یکی از پسرانش^۵ منصور بود و پسر منصور امیر مظفر است که پهلوانی دولتیار و نیک اعتقاد خوش پندار بود در خدمت اتابکان یزد به رتبه امارت رسید وقتی در خواب دید آفتاب از خانه^۶ اتابک علاء‌الدین برآمد و نزدیک به پنجاه پاره گشته به گریبان او فرو رفت، بزرگی در تعبیر او فرمود: دولت از اتابک به دودمان تو آید و به شماره هر پاره سالی بماند^۷، پس روز بروز بر رونق کار امیر مظفر افزود تا آنکه از اتابک یزد رنجیده، خدمت ایلخان ارغون خان رسید و حضرت ایلخان شمایل او را پسندید و به منصب یساولی^۸ سرافراز گردید و بعد از ارغون خان، گیخاتوخان رعایتش فرمود و بعد از گیخاتوخان خدمت غازان خان رسید و به امارت هزاره و طبیل و علم و شمشیر و چماق^۹ که نشانه امارت است مفتخر گردید و بعد از غازان خان اولجایتوسلطان بر تربیتش افزود و حکومت ابرقوه و هرات و مروست و اردستان را به او واگذاشت^{۱۰} و زمانی که ملوک شبانکاره سر از اطاعت سلطانی کشیده بودند، با لشکر فارسی متوجه شبانکاره گردید و آنها را مغلوب داشت و در بین ناخوش شد و شفا یافت و یکی از دشمنان

۱. مقصود قاضی مجدالدین اسماعیل بن محمد بن خداداد قاضی شیراز است که مدرسه‌ای در شیراز بنا کرده است به نام مسجد مجدیه. وفات او در سال ۷۵۶ اتفاق افتاد. (رک: تاریخ مغول، ص ۴۲۳).
۲. در متن: (آن).
۳. اشاره است به کتاب مواقف در علم کلام تألیف قاضی عضدالدین ایچی متولد سال ۷۰۱، متوفی در حبس به سال ۷۵۶.
۴. در چاپ قزوینی: (کریم).
۵. در چاپ قزوینی: (به).
۶. در متن: (نه بگذاشتند).
۷. او را غیاث‌الدین حاجی خوافی هم نوشته‌اند. رک: تاریخ آل مظفر، تألیف حسین قلی ستوده، ج ۲، ص ۱، در روضه‌الصفاء، ج ۴، ص ۴۷، آمده است که: از سجاوند خواف است.
۸. غیاث‌الدین را سه پسر بود ابوبکر و محمد و منصور. رک: روضه‌الصفاء، ج ۴، ص ۴۷.
۹. در متن: (خوانه).
۱۰. رک: روضه‌الصفاء، ج ۴، ص ۴۸.
۱۱. چوبداری را گویند که برای نظم صفوف و طرد و منع بیگانه در دربار ارباب دولت باشد، حاشیه‌نشین، ملازم، نوکر.
۱۲. (امارت هزاره و طبیل و علم و پایزه و شمشیر و چماق). رک: روضه‌الصفاء، ج ۴، ص ۴۹.
۱۳. (علاوه بر منصب سابق و ایالت میبید). رک: روضه‌الصفاء، ج ۴، ص ۴۹.

او سقمونیا در آب گوشت^۱ کرده به او دادند مرض او عود کرده وفات یافت، جنازه او را از شهر ایچ به میبد یزد برده دفن نمودند و امیرمظفر را یک نفر پسر بود و آن امیر مبارزالدین محمد است [که] در سال هفتصد متولد شده^۲ و یک نفر دختر [که]^۳ او را به برادرزاده خود ابوبکر داده بود و از آنها شامسلطان متولد گشت و بعد از وفات امیرمظفر امیر مبارزالدین به اردوی اولجایتو سلطان ابوسعید رفته، نوازش یافته، به حکومت میبد یزد که خانه اجدادی او بود سرافراز گردید و چهار سال ملازمت نمود، چون اولجایتو وفات یافت، به میبد آمد و به حکومت آن و محافظت طرق و شوارع اقدام نمود و ملازمت علما و فضلا را بر هر چیز مقدم می داشت، پس به اردوی سلطان ابوسعید بهادرخان رفته، مورد عنایت گشته، به حکومت یزد سرافراز گردید.

نوشته اند زوربازوی او به اندازه ای بود که جوال گاه را با نوک نیزه از زمین برمی داشت و چون به عرض سلطان رسید برای آزمایش جوالی پر از گاه آورده چون امیر مبارزالدین محمد نیزه را با جوال حرکت داد، نیزه شکست چون معلوم گردید که سندانی در جوال بود^۴.

از سال ۷۴۵ که ملک اشرف پسر امیر تیمورتاش بر مسند حکمرانی آذربایجان و عراق متمکن گشت و نوشیروان نامی را به خانی برداشته بر تخت سلطنت نشاند و او را انوشیروان عادل گفت و ملک اشرف به فراغت بال به افروختن آتش ظلم و بیداد و به انگیختن غبار فتنه و فساد مشغول گشت که دوست و دشمن از او هراسان و خویش و بیگانه در نزد او یکسان بود، همه عهدش سست و پیمانش نادرست، عم کامکار خود امیریاغی باستی را بکشت و مدت سیزده سال دست ظلمش دراز بود، چون خبر ظلم او به جانی بیگ خان* پادشاه اوزبک رسید، در همین سال [۷۵۸]: قاصد آذربایجان گردید و بعد از ورود ملک اشرف را گرفته، اسوالش را برده، او را هلاک نمود:

دیدنی که چه کرد اشرف خیر او مظلومه برد و جانی بک زر^۱

ظالم برفت و قاعده ظلم او بماند عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

در سال ۷۵۹: امیر مبارزالدین محمد از شیراز به اصفهان رفت و شامسلطان خواهرزاده او و اعیان اصفهان او را پذیرا شده، لوازم خدمتگزاری^۲ را به جای آورده و چشم داشت که در برابر زحمات زمستان گذشته در محاصره اصفهان و بدست آوردن ملک شاه شیخ ابواسحق، مورد عنایت حضرت مبارزی گشته، بین الامثال، او را مفتخر دارد، لیکن جناب مبارزی، اعتنائی به او نفرمود، بلکه به کلمات خشونت آمیز فتنه انگیز خاطر او را بیازرد و شامسلطان برای تدارک حفظ رتبه

۱. در روضة الصفا، ج ۴، ص ۴۵۰: (نخود آب).

۲. در روضة الصفا، (ج ۴، ص ۵۱۰)، تولد او در اواسط جمادی الاخر سال ۷۰۶ نوشته است. و مرحوم اقبال تولد او را در سال ۷۱۸ می داند. رک: تاریخ مغول، ص ۴۱۴.

۳. در متن: (و).

۴. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۴۵۴.

۵. رک: تاریخ عصر حافظ، ص ۱۵۲.

۶. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۰۴ - (جانی بیگ بعد از کشتن ملک اشرف و دست یافتن بر اسوال و خزائن بسیار آن بد کردار، پسرش تیمورتاش ثانی و دخترش سلطان بخت را با خود برداشته به سرای برگشت). رک: تاریخ عصر حافظ، ص ۱۵۲.

۷. در متن: (خدمتگذاری).

خود، دعوت مهمانی را از حضرت مبارزی نمود و چون به خانه او آمد و اسباب ضیافت را بیش از اندازه دید، حسد مبارزی، مشتعل گشته، با شاهسلطان آغاز اهانت فرمود تا آنچه در خانه او بود به تاراج بردند و کلمات وحشت‌انگیز به شاهسلطان فرموده، از منزل او بیرون رفت و آن حرکت ناخوش مزید دشمنی آمد که گفته‌اند:

ز خوی بد آید همه بدتسری نگر تا سوی خوی بد تنگری^۱
 مهین دوست هست از جهان خوی خوش بود خوی بد دشمن کینه کش
 مدارا، خرد را بسرادر بسود سبک سر همیشه بر آذر بود^۲
 چنانکه در کلام مجید است لو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولک^۳ و اسیر مبارزالدین اگرچه در تعظیم سادات و تربیت علماء، حتی الغایت، می‌کوشید اما در شرارت طبع و خشونت خلق و قساوت قلب، عدیل نداشت.^۴

از مولانا لطف‌الله پسر مولانا صدرالدین عراقی^۵ که در سفر و حضر ملازم جناب مبارزی بود، رسیده است که بسیار وقت، جناب مبارزی را ملاحظه کردند که در زمان تلاوت قرآن، تقصیر کاری را خدمت او آوردند، قرآن را گذاشته به دست خود مقصر را کشته، عود به قرائت قرآن می‌نمود.

در کتاب *روضۃ الصفا* از امیرجلال‌الدین شاهشجاع روایت کرده^۶ که از جناب مبارزی پرسیدم که شما هزارنفر را بدست خود کشته‌اید در جواب فرمود به هشتصدنفر رسیده است و امیرمبارزالدین، پیوسته فرزندان و نزدیکان خود را به سخنان زشت و حرکات ناشایست رنجانیدی^۷ و امیرجلال‌الدین شاه شجاع که صورتی خوب و سیرتی مرغوب و کمالاتی لایق داشت، چون به حضور آمدی، جناب مبارزی او را به کراهت منظر و سوء خلق و حماقت نسبت دادی، پس شاهسلطان به شاهشجاع و شاه محمود گفت، پدر شما خیال دارد شما را کور کرده، امیر بایزید را ولیعهد خود کند و شاهشجاع و شاه محمود سخن شاهسلطان را باور داشته، این سه نفر معاهده نموده، سوگند یاد کردند که جناب مبارزی را گرفته مقید دارند و در نیم‌شب شاهسلطان، خدمت شاهشجاع آمده گفت الان در جناح فرار هستم زیرا جناب مبارزی از میثاق ما مطلع گشته، مرا می‌کشد و شما را کور می‌نماید، بهتر فرار است، شاهشجاع او را آرام کرده و صبح زود شاهشجاع و شاه محمود و شاهسلطان به در خانه مبارزی رفته، دیدند که در بالاخانه به تلاوت قرآن مشغول است و بغیر از مولانا رکن‌الدین هراتی، کسی در نزد او نیست.^۸ شاه محمود با نوکران خود بر در سرا نشست و شاهشجاع و شاهسلطان با خواص خود در میان سرا قرار گرفتند و هفت نفر به بالاخانه فرستاد، چون جناب مبارزی آن هفت نفر را بی‌موقع یافت، پرسید چه قضیه است گفتند

۱. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۰۲ - و رک: تاریخ عصر حافظ، ص ۱۵۳.

۲. در متن: (آزر).

۳. قسمتی از آیه ۱۵۹، سوره آل عمران: (اگر تندخو و سخت دل بودی مردم از گرد تو متفرق می‌شدند).

۴. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۰۳.

۵. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۰۳.

۶. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۰۳.

۷. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۰۵.

۸. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۰۶ تا ۵۰۸.

شاهشجاع خرجی می‌خواهد، امیر مبارزالدین محمد در غضب شده، دست برای شمشیر خود برد که یکی از آنها بر امیر مبارزالدین افتاد، جناب مبارزی از زیر درآمد و با هفت نفر به مشت و لگد به ستیز و آویز آمد، کسی پای او را کشید و بروی در افتاد، پس او را بستند و در گنبدی مقید داشتند و مولانا رکن‌الدین از وحشت و دهشت چون بر شاهشجاع گذشت ناشناخته دشنام به شاهشجاع می‌گفت و شاهشجاع شمشیری بر شکم مولانا زد که احشای او بیرون آمد^۱ [و] چون شاهشجاع را شناخت، معذرت خواست و شاه ترحم فرموده در معالجه او اهتمام نموده، بزودی التیام یافت و در شب دیگر شاهسلطان بفرموده شاهشجاع و شاه محمود هر دو چشم امیر مبارزالدین را میل کشیده، جهان را بر او تاریک نمودند:

یک‌چند شکوه همتش پیل کشید یک‌چند سپه ز هند تا نیل کشید

پیمانۀ دولتش چو شد مالا مال هم روشنی چشم خودش میل کشید^۲

نوشته‌اند: سلطان جلال‌الدین شاهشجاع ارشد اولاد مبارزی و چشم چراغ دودمان مظفری بود و به وفور کیاست و فراست و حلیۀ عقل و حلم از بیشتر پادشاهان برتری داشت و از این عمل ناشایست خود را بدنام نمود.

این قضیه در سال ۷۴۰: در شهر اصفهان اتفاق افتاد. پس شاهشجاع مملکت اصفهان و ابرقوه را به برادر خود شاه محمود و کرمان را به سلطان احمد برادر دیگر خود وا گذاشت و برادرزاده خود شاه‌یحیی را در قلعه پهن دژ شیراز محبوس داشت و وزارت کلیه را به خواجه قوام‌الدین-محمد وا گذاشت و خود در خدمت پدر مکفوف البصر، قاصد شیراز گردید و از سیانه راه جناب-مبارزی را به قلعه سفید شولستان فرستاد [و] محبوس گردید و بعد از دو ماه با خواص خود اتفاق کرده، کوتوال قلعه را گرفت و طبل مخالفت را کوبیده، متحصن گشت و چون فرزندان او از کردار خود شرمنده بودند، در استرضای خاطر او کوشید [ه] به توسط رسل و رسائل مصالحت نمودند که جناب مبارزی به دارالملک شیراز آمده، ملازمان خاصه او کما فی السابق او را ملازمت نمایند و سکه و خطبه را به نام او کنند، پس جناب مبارزی به شیراز آمد و شاهشجاع بی صلاح پدر کاری فیصل نمی‌داد و فرمایشات او را اطاعت داشت^۳؛

کمال کار جهان نقص دان از آنکه جهان نه بر کس افسر زر داد و چشم نایبنا
و بعد از مدتی، جماعتی با جناب مبارزی، موافقت نمودند که چون فرصت شود، شاهشجاع را هلاک کنند، یکنفر از موافقت، منافقت کرده، شاهشجاع را مطلع ساخت، پس شاهشجاع آنها را بکشت و پدر بزرگوار را به قلعه شهر یاری افزر فرستاد و چون مدتی گذشت از گرمی هوا و شوری آب، مزاج جناب مبارزی ناخوش گشته، او را به قلعه بم کرمان بردند و در سال ۷۴۵ وفات یافت^۴، جنازه او را به قصبه میبد یزد برده، دفن نمودند و او را چهارنفر پسر بود^۵: اول آنها

۱. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۰۸.

۲. در متن: (آمده).

۳. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۰۸. و حافظ را قطعه‌ای است که در آن یتی است شبیه به همین مضمون:

آنکه روشن بد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید

۴. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۰۹.

۵. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۰۹.

۶. در جامع التواریخ حسنی آمده است که: (او را پنج پسر و سه دختر بود: شاهشجاع و شاه محمود و سلطان احمد و

شاهشجاع و دویم شاه محمود، سیم سلطان احمد، چهارم سلطان بایزید و مدتی میانه برادران رشته اخوت استوار بود تا آنکه گماشتگان^۱ شاهشجاع مداخلت در امور دیوانی ابرقوه که تعلق به شاه محمود داشت نمودند و شاه محمود را آزرده خاطر^۲ کردند و شاه محمود در مقام نزاع برآمد، پس به توسط مولانا معین الدین یزدی که مؤلف تالیخ آل مظفر^۳ است کارها به مصالحه انجامید و عهدنامه تازه نوشتند و به خطوط و امهار اعیان ممالک مزین داشتند لیکن این وثیقه نامه چون عهد خوبان دوامی نکرد، شاه محمود از اصفهان لشکری به یزد برده در عوض قصبه ابرقوه، شهر یزد را مالک گردید و در ولایات خود نام شاهشجاع را از خطبه و سکه برداشت و شاهشجاع از شیراز با لشکر فارسی، قاصد اصفهان گردید و شاه محمود او را استقبال کرده، دوسه روزی جنگ نمودند و شکست یافته در شهر اصفهان متحصن گردید.

روزی شاه سلطان و سپاه فارسی با لشکر شاه محمود جنگ کرده، شکست یافته، اسیر گردید، چون او را خدمت شاه محمود بردند هر دو چشمش را میل کشیدند و به سزای معامله ای که با خالوی خود، امیر مبارزالدین محمد کرده بود رسید، پس میانه دو برادر مصالحتی شده^۴، و در سال ۷۶۴: شاهشجاع عود به شیراز نمود.

در همین سال [۷۶۴]: شاه یحیی که در قلعه پهن دژ^۵ شیراز محبوس بود با کوتوال قلعه ساخته، رایت مخالفت را برافراشت و شاهشجاع او را گرفت و بعد از چند روزی از گناه او گذشته، او را والی یزد نمود و خواجه قوام الدین محمد وزیر در اسور ملکی و دولتی چندان اقتدار داشت که کسی را یارای مخالفت با او نبود و اعیان دولت را خوار و ذلیل می داشت، پس جماعتی از ارکان و خواص در خدمت شاهشجاع، خیانت و نفاق او را ثابت نمودند و شاهشجاع حکم به قتل او فرموده، او را چند پاره کرده، هر پاره ای را به ولایتی فرستاد و به جای او امیر جمال الدین رشیدی را به وزارت کلیه سرافراز و برقرار داشت.

در سال ۷۶۵: شاه محمود بانفاذ رسائل برای مخالفت با شاهشجاع به سلطان اویس ایلکانی، پسر امیر شیخ حسن بزرگ، مشهور بایلکانی پادشاه بغداد و کردستان و آذربایجان توسل جست و سلطان او را به سپاه بغداد و تبریز مستظهر نمود و از اسراء خاصه خود آنچه باشی و مبارکشاه^۶ و از ارکان دولت ملک شاه شیخ ابواسحق اینجوی، امیر غیاث الدین منصور شول و سلغرشاه ترکمان را در صحبت امیر شیخ علی ایناق روانه اصفهان داشت [این گروه] به شاه محمود پیوستند و متوجه شیراز گشتند و شاه یحیی والی یزد به طمع ناحیه ابرقوه با عم ماجد خود شاهشجاع

یک دختر از خان قتلک مخدوم شاه بودند و شاه مظفر و خانزادان از زنی دیگر و خانزاد سلطان و سلطان بایزید از خانزاده بدیع الجمال). رک: تاریخ عصر حافظ، ص ۱۶۱.

۱. در متن: (گماشته گان).

۲. در متن: (خواطر).

۳. در روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۱۲: (تاریخ اصل آل مظفر). مقصود سواهب الهی است. که در سال ۷۶۷ تالیف شده است. و دارای انشائی متکلفانه و مصنوع است.

۴. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۱۲.

۵. در روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۱۳: (قهندز). و رک: تاریخ عصر حافظ، ص ۱۶۶.

۶. در روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۱۷: مبارکشاه دولی.

مخالفت کرده با سپاه یزد در کوشک زرد فارس، به اردوی شاه محمود و اسرای بغداد و تبریز پیوست و شاه شجاع با سپاه خود از طریق بیضا و پل نو گذشته^۱، به استقبال او شتافت و چون سپاه خصم را بیش از سپاه خود دید، عطف عنان به جانب شیراز نموده، متحصن گردید و شاه محمود دارالملک شیراز را محاصره نمود و مدت یازده ماه زمان محاصره شد و جماعتی از علما و اشراف و اعیان از شیراز خدست شاه محمود رسیده، سخن از مصالحه گفتند و شاه محمود در جواب گفت به سبب اسرای بغداد و تبریز معذور از مصالحه شده‌ام، روز دیگر شاه شجاع رقعہ به برادر فرستاد و این بیت را در او مندرج نمود:

اگرچه دل به کسی داد یا رماست هنوز
 به جان او که دلم بر سر وفاست هنوز^۲
 و شاه محمود جواب نگاشته، این بیت در او نوشت:
 جنایت از طرف آن شکسته پیمان است
 و گرنه از طرف ما همان صفاست هنوز^۳
 و این قطعه را شاه شجاع به شاه محمود نوشته فرستاد^۴:

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان
 که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد
 منم که نوبت آوازه صلابت من
 چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد
 چه مهر تیغ گذار و چه صبح عالم گیر
 چه عقل راه نمای و چه شرح نیک نهاد
 گمان صولتم از حیلۀ کسان ایمن
 همسای همتم از منت خسان آزاد
 نبرده عجز به درگاه هیچ مخلوقی
 که بر بنای تو کسل نهاده‌ام بنیاد
 به هیچ کار جهان روی دل نیاوردم
 که آسمان در دولت بروی من بگشاد
 [تورسم و خصوی پدر گیر ای برادر من
 که شوهریت نیاید ز دختر دلشاد]^۵
 مکن مکن که پشیمان شوی^۶ در آخر کار
 ز مکر روبه بی زور لشکر بغداد
 چون خبر این قطعه به بغداد رسید، پادشاه بغداد در جواب نوشت:

ایاشهی که به اوصاف عقل موصوفی
 شهنشهی چو تو از مادر زمانه نژاد^۷
 بغیر تو ز بزرگان و فاضلان جهان
 کسی به مدح بزرگی خود زبان نگشاد
 بخوانده ایم فراوان در این محقر عمر
 کتاب نظم و تواریخ نثر از استاد
 نخوانده و نشنیده، ندیده‌ام ز شهان
 کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد
 و روز دیگر در پای قلعه پهن دژ میانه دو برادر ملاقات شده، قرار دادند که شاه شجاع به جانب ابرقوه رود و عروس مملکت فارس را مطلقه داند^۸.

۱. در متن: (گذشتند).

۲. ر ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۲۲.

۳. ر ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۲۲.

۴. در روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۱۸: تقدم و تاخري در این اشعار است فی المثل قطعه مورد بحث قبل از دو بیت فوق است.

۵. این بیت در فارسنامه حذف شده ولی در روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۱۸ هست.

۶. در روضة الصفا: (به آخر کار).

۷. این قطعه در روضة الصفا و حبیب السیر نیست اما در جامع التواریخ حسنی آمده است که: (چو این قطعه به شاه محمود و لشکر سلطان رسید سلمان ساوجی شاعر همراه امراء به تبریز و بغداد بود بگفتند که از زبان سلطان اویس

آن قطعه را جواب گفته) و همین قطعه را ذکر کرده است. ر ک: تاریخ عصر حافظ، ج ۱، ص ۲۱۰.

۸. ر ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۲۱ و ر ک: تاریخ عصر حافظ، ص ۳۰۵.

پس از رفتن شاهشجاع، شاه محمود با صدگونه عز و ناز وارد شیراز جنت طراز گردید و شاهشجاع قاصد کرمان شده، بعد از ورود و تمکن از جوانب و نواحی کرمان، سپاه بی اندازه جمع فرمود و کلوحسن از شیراز به کرمان آمده به عرض پادشاه رسانید که مردمان فارس از تعدی و اجحاف تبریزیان به ستوه آمده، استدعای تشریف فرمایی شما را دارند و شاهشجاع بر جناح تعجیل به شهر بابک آمده، شاه محمود از شیراز به سرچاهان رسید و جماعتی از سپاه این دو پادشاه در میانه سرچاهان و شهر بابک جنگ کرده و فتح و فیروزی عاید سپاه شاهشجاع گردید و به عزم شیراز حرکت نمود و شاه منصور پسر شاه مظفر از یزد آمده، خدمت عم خود شاهشجاع رسید و شاه محمود از طرف دیگر به سمت شیراز حرکت کرد و هریک در جانی از شهر شیراز نزول اجلال فرمودند و در زمان غیبت شاه محمود در شیراز خان سلطان زوجه او دختر ملک کیخسرو شاه پسر شاه محمود اینجو، چنان محافظت برج و باروی شیراز را نمود که برتری بر او ممکن نبود و هرروزه و شبه بر تماس مستحفظین عبور فرموده، نوازش می نمود و شاه محمود از محافظت شهر آسوده بود.

در ماه ذی قعدة سال ۷۶۷: سپاه دو پادشاه بهم آمیخته به گریبان یکدیگر آویخته، شکست بر لشکر شاه محمود افتاده در شهر شیراز متحصن شدند و شاهشجاع حکم به محاصره شیراز فرمود، پس از چند روز کلویان شیراز و سرداران سپاه فارس خدمت شاهشجاع، پیغام اطاعت و انقیاد فرستادند و چون شاه محمود از قضیه مطلع گردید در طلب سلامتی به جانب اصفهان شتافت و شاهشجاع سریر مملکت و دولت را به وجود همایون خود زینت داد و در اقامه نماز جمعه و جماعت و امریه معروف و نهی از منکر و زجر فساق و منع فجار و استحکام قواعد شرع و تعمیر مساجد و بقاع سعی بلیغ فرمود و مجالست علماء و فضلاء را اختیار نمود و در خدمت مولانا قوام الدین عبدالله فقیه شرح^۱ مختصر ابن حاجب که از مصنفات قاضی عضدالدین ایجی است، استفاده فرموده و منصب قضاوت و اجرای احکام شرع مقدس را به جناب مولانا بهاء الدین عثمان کوه کیلوئی^۲ تفویض فرمود و وزارت مملکت را بر خواجه قطب الدین سلیمان شاه^۳ پسر خواجه محمود مسلم داشت،

و هم در این سال [۷۶۷]: شاهشجاع باروی شیراز را تعمیری لایق فرمود.
و در همین سال [۷۶۷]: با وکیل القاهر بالله محمد بن ابی بکر عباسی به عقد خلافت بیعت نمود.^۴

در سال ۷۶۸: شاهشجاع برای تسخیر اصفهان، از شیراز^۵ به کوشک زرد رسید و شاه محمود

۱. در متن: (به نماز).

۲. در متن: (شرع).

۳. او از بزرگان علمای شافعی است که حافظ تاریخ وفات او را در قطعه ای چنین گفته است:
بهاء الحق والدین طاب مثواه امام شنت و شیخ جماعت
به طاعت قرب ایزد می توان یافت قدم در نه گرت هست استطاعت
بدین دستور تاریخ و فاتش برون آراز حروف (قرب طاعت) - ۷۸۲.

۴. ر.ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۳۱ و ۵۳۲ و حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۰۲.

۵. (در سال ۷۷۰ با القاهر شرط بیاعت بجای آورد) ر.ک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۰۲.

۶. او در اواخر ذی الحجه سال ۷۶۷ به صوب اصفهان حرکت کرد. ر.ک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۰۲.